



گفتار دوم

جنگهای ایران و روم در زمان پارتیان

۱. فرهاد سوم و مهرداد سوم

پس از مهرداد بزرگ رقابت سلطنت خواهان پارتی مهستان (شورای کلانتران ایران) را در انتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه کرد، و در خلال سالهای اندکی چند پادشاه جابجا شدند. ابتدا اردون دوم به سلطنت رسید، ولی بهزودی جایش را به فرهاد سوم داد. در این میان یک مدعی دیگر به نام سُندرُوك (که منابع غربی سنتروک نوشتند)^۱ نیز در جائی از شرق کشور به سلطنت نشست (سال ۶۷ پم)، ولی نتوانست که حمایت مهستان را کسب کند. فرهاد سوم که از سال ۶۷ پم شاهنشاه حقیقی بود دوران سلطنتش مصادف بود با قدرت‌گیری دولت روم در اروپا و رقابت این دولت با دولتهای سلوکی شام و بطلمی مصر. در مصر نارضایتی از بطلمی‌ها در اوج بود، و در شام نیز سلوکیها پس از شکستهای بزرگی که از ایرانیان خورده بودند به نهایت ضعف رسیده بودند. رومیان در صدد بودند که با استفاده از این وضعیت بر شام و مصر دست یابند. ولی هدف نخستینشان آناطولی بود.

در این زمان در آناطولی، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی نشین در سواحل دریای سیاه و دریای مدیترانه، دو کشور ایرانی نشین نیز در نیمه شرقی آناطولی وجود داشت که یکی کَت‌پَتوکَه شمالی و دیگری کَت‌پَتوکَه جنوبی بود. این دو کشور که اندکی پس از لشکرکشی اسکندر ایجاد شده بودند در تمام دوران سلوکی استقلالشان را حفظ کردند. بهیاد داریم که کَت‌پَتوکَه در دوران ماد و هخامنشی یک شهربیار نشین بود، سرزمینش ایرانی نشین بود، و ساکنانش شاخه‌ئی از سکه‌های ایرانی موسوم به گوم مری بودند (مردمی که در تورات با نام جومراز آنها یاد شده است). عرصه کَت‌پَتوکَه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (طراپزون) تا رود هالیس (قزل ایرماق) و مرزهای شرقی کیلیکیه در ناحیه کونیا (قونیه) گسترده بود؛ و شهرهایی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و در ترکیه واقع شده‌اند در دوران سلوکیها در درون کَت‌پَتوکَه قرار می‌گرفتند. پیش از این اشاره مختصری به چه گونگی تشکیل پادشاهی کَت‌پَتوکَه در زمان اسکندر مقدونی کردیم.

۱ - «سندر» در زبان آریایی به معنای «نظ» نموده است. سندر و سندرُوك به معنای بانظم و ترتیب است.



یونانیها به کتپتوکه شمالی نام «کاپادوکیه پونت» داده بودند، و آنرا اختصاراً پونت می‌گفتند. کتپتوکه جنوبی را نیز کاپادوکیه می‌نامیدند.

شاهان هردو کتپتوکه با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها به حدی بود که به پیمانهای وصلت شاهزادگان این دو کشور با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کتپتوکه آریا آرتئه (متوفی ۲۲۲ پم)، و نخستین شاه پونت میتراداته (متوفی ۳۰۱ پم) بود. آریا آرتئه را یونانیها آریارات نامیدند. میتراداته نیز به زبان پهلوی مهرداد تلفظ شد.

نیرومندترین پادشاه پونت مهرداد ششم (۱۲۱ - ۶۳ پم) معاصر مهرداد دوم پهلوی بود. همان‌گونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند، پادشاهان کتپتوکه لقبهای آریا آرتئه و مهرداد بر خودشان می‌نمادند. از این پس من آریا آرتئه را نیز با همان تلفظ یونانی آریارات می‌نویسم. آخرین آریارات کتپتوکه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهرداد ششم پونت، سیاست گسترش طلبی رومیان متوجه اناطولی شد. مهرداد ششم پونت اندیشهٔ الحاق کتپتوکه و تشکیل پادشاهی سراسری در اناطولی را درسرا داشت. او با این هدف بر کتپتوکه دست یافت، و چون خود را وارد شاهنشاهان هخامنشی می‌دانست و در عین حال از سوی مادر به شاهان سلوکی منسوب می‌شد، دخالت رومیان در آسیا را نابجا می‌پندشت، و برآن شد که سرزمینهای را که رومیان در اناطولی به اشغال درآورده بودند از دست آنها بیرون بکشد. او برنامهٔ تصرف سراسر اناطولی را دنبال کرد و قلمروش را به کرانهٔ دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پم شکست سختی به سپاه رومی که در تلاش بازیابی اناطولی بود وارد آورد، و در پی آن رومی‌ها را از سراسر اناطولی بیرون راند و پرسش فرناکه را با یک سپاه بزرگی از یونانیها و ایرانیها اناطولی بهاروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را از دست رومیها بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیها درسته بودند، و فرناکه در سال ۸۷ با برخورداری از حمایت یونانیان بر تراکیه و یونان و اسپارت دست یافت. دو سال بعد رومیها حملهٔ متقابل به یونان را آغاز کردند و شکستی بر فرناکه و حامیان یونانیش وارد آوردن. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پم یونان مُجَدَّداً به دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثراین شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد اناطولی شدند و طبق پیمان صلحی که میان امپراتور روم و مهرداد ششم بسته شد مهرداد بخشی از متصفاتش در غرب اناطولی را به دولت روم واگذار کرد و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به دولت روم پرداخت. ده سال بعد مهرداد ششم مُجَدَّداً با رومیان وارد جنگ شد و





این بار نیز شکست خورد و مجبور شد به ارمنستان - نزد تیگران شاه این کشور که دامادش بود - بگریزد. رومیها بخشی از سواحل پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به آنها تسلیم کند، و چون تیگران به آنها پاسخی نداد، رومیان به ارمنستان لشکر کشیدند. ستمهای رومیان در آناطولی نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان در حمله به ارمنستان نتوانستند کاری از پیش ببرند. در میان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششم با سپاه بزرگی به کشورش برگشت و رومیها را از پونت بیرون کرد. در سال ۷۳ سراسر پونت و گتپتوکه به تصرف مهرداد درآمد، و سرزمینهای شمالی دریای سیاه نیز در درون قلمرو او قرار گرفت، و پرسش فرناکه در شبے جزیره گوم مریه (که رومیها گریمه و سپس ترکان قریمه گفتند) مستقر شد.

در سال ۶۶ پ.م پومپی سردار معروف رومی با تیگران - شاه ارمنستان - روابطی برقرار کرد و به او وعده داد که در تصرف ارمنستان کهیں - واقع در جنوب گتپتوکه - به او کمک کند. پومپه همچنین به بهانه حمایت از یک مدعی سلطنت در پونت به نام آریا بُرزین (که یونانیها آریویورزن تلفظ می‌کردند) پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغگو بود با شاهنشاه ایران فرهاد سوم نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان ایران و روم به امضای رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند. آریا بُرزین و هوادارانش با پشتگرمی به حمایتی که پومپه به آنان وعده داده بود، و غافل از آنکه رومیان به هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلالشان را برای همیشه از بین خواهد برد، در لشکرکشی پومپه به پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومنهای جانانه از پومپه و متحدهش آریا بُرزین شکست خورد و به ارمنستان گریخت. پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به جدایی از ایران می‌کرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغین پومپه چشم امید داشت، و به همین امید به مهرداد پناه نداد و مهرداد از راه قفقاز به شبے جزیره گریمه (گوم مریه) رفت که در دست پسرش فرناکه (فرناک) بود. در میان این رخدادها پومپه به شام لشکر کشید و انتاکیه را گرفت و به عمر دولت سلوکی پایان داد، و در پی آن سراسر شام (سوریه، فینیقیه، فلسطین) را گرفت و در غرب فرات با ایران همسایه شد (سال ۶۴ پ.م). زمانی که پومپه در شام بود مهرداد در گریمه تصمیم به حمله به ایتالیا گرفت، ولی فرناکه با این اقدام مخالفت می‌ورزید. او فرناکه را برکنار کرد و یک سپاه ۳۶ هزاری از سکه‌های شمال دریای سیاه ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در





این حال با شورش پسرش - فرناکه - مواجه شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده و تصمیم گرفته بود که گریمه را برای خودش بگیرد. مهرداد ششم که در آستانه ۷۰ سالگی بود از شدت اندوه ناشی از خیانت پسرش که با دشمن ملک و ملتش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز - که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرس بود - به همراه وی زهر خوردند. فرناکه برای جلب رضایت پومپه نعش پدرش را به نزد او فرستاد (۶۳ پ.م). ولی گفته نشده که چه رخدادهایی پیش آمد که از این زمان به بعد فرناکه دست نشانده رومیها و کشورش ضمیمه امپراتوری روم شد. مورخان رومی معمولاً به خیانهای بسیار بزرگی که امپراتور اشان مرتکب می‌شده‌اند اشاره نکرده‌اند.

پومپه که از فتوحاتش در اناطولی و شام گرفتار بیماری غرور شده بود، در رؤیای آن بود که به ارمنستان و میان‌رودان لشکر بکشد و آن سرزمینهای را ضمیمه امپراتوری روم کند. او به این هدف با شماری از سران بومی در میان‌رودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به آنان وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هایی داد که سلفش اسکندر به مخالفان داریوش سوم داده به آنان ایحاء کرده بود که می‌خواهد به آنها کمک کند تا در سرزمینهایشان به استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسهای وعده‌هایی زمینه را به خیال خودش برای لشکرکشی به ایران آماده کرد. او با این خیال که اگر در آن شرایط به ایران حمله کند حتماً به پیروزی خواهد رسید بر آن شد که شاه ایران را به جنگ بکشاند. او برخلاف تعهدی که به ایران داده بود به ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست نشانده برس کار آورد، و سپس به این بهانه که آمیدا (آمده در دیاربکر کنونی) در زمانهای دوری متعلق به ارمنستان بوده لشکری به این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمه ارمنستان کرد که در آن وقت به صورت سلطنت دست نشانده پومپه در آمده بود. فرهاد سوم که به سبب گرفتاریهای داخلیش نمی‌خواست یا نمی‌توانست با پومپه وارد جنگ شود، کوشید که با ارسال یک هیأت دیپلماتیک با او وارد مذاکره گردد و تعهدات گذشته مبنی بر عدم دخالت رومیان در امور ارمنستان را به او یاد آوری کند. ولی پومپه چندان مغور شده بود که هیأت اعزامی شاهنشاه را به حضور نپذیرفت و ادعا کرد که رومیان وارث متصرفات اسکندر در سراسر آسیا هستند، و او که امپراتور روم است سلطنت پارتیان را به رسمیت نمی‌شناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمی‌داند.

۲. مهرداد چهارم و اورونت اول

چونکه فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر متعدد بود، و آمیدا به اشغال رومیان





در آمده ضمیمه ارمنستان شده بود و رومی‌ها ایران را تهدید می‌کردند، مهستان ایران وی را در سال ۶۰ پم بازداشت و برکنار کرد؛ و مهرداد چهارم را به تخت نشاند.

مهرداد چهارم بی‌درنگ به اناتولی لشکر کشید و آمیدا را پس گرفته به ایران برگشت. ولی پس از این پیروزی برادرش اورونت با او در اختلاف افتاد. مهستان برای حل اختلاف دوبرادر دست به کار شد. و چون نتوانست که اختلاف را از میان ببرد، مهرداد را برکنار و اورونت را شاهنشاه کرد و مهرداد را به پادشاهی آذربایجان و میان‌رودان منصوب کرد. مهرداد به میان‌رودان رفته در شهر سلوکیه مستقر شد. اندکی بعد باز اختلاف دوبرادر از سر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهراً عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیها از شرق اناتولی بود. مهرداد در سال ۵۵ پم توسط سورن - سردار نامی تاریخ پارت - بازداشت شد، و مهستان وی را به اتهام خیانت به کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهندگی به آنها اعدام کرد.

این سورن رئیس یکی از خاندانهای هفت‌گانه حکومتگر در ایران بود. پلوتارک نوشه که او زیباترین و خوش‌اندامترین مرد زمان خودش بود؛ چهره و موی سرش را به نحو بسیار زیبائی می‌آراست؛ ده‌هزار سوار در زیر فرمان داشت که همه از وابستگان خودش بودند؛ قامتی بلند داشت به گونه‌ئی که وقتی در میان جمعی ایستاده بود در میان همگان متمایز بود؛

در جنگهایش با رومیها روز می‌جنگید و شب بزم شادی و موزیک و شراب برپا می‌کرد.^۱ روی کار آمدن اورونت اول مصادف بود با زمانی که ارتش روم به حد اعلای نیرومندی رسیده مرزهای امپراتوری در غرب^۲ گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بخش اعظم اناتولی به علاوه سراسر شام در تصرف رومیان بود. در این زمان سه سردار نامدار تاریخ امپراتوری روم فرماندهی ارتش را در سه نقطه از امپراتوری در دست داشتند؛ یکی پومپه بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به او واگذار شده بود؛ دیگر کراسوس که حاکم شام شده بود؛ و سومی یولیوس سزار - فاتح گال (بعدها: فرانسه) - که حاکم بخش میانی امپراتوری روم بود. به یاد داریم که سرزمین شام در زمان هخامنشی با انتساب سابقش به کشور آشور نام «آشوریه» داشت. یونانیها چونکه «ش» نداشتند این سرزمین را «سوریه» نامیدند، نامی که بعدها رومیان نیز به کار بردنده اند تا امروز مانده است. من نیز با همان تلفظ معمولش «سوریه» نوشتهم. اما ایرانیان در زمان پارتی و هخامنشی سرزمینهای ماوراءی غربی فرات به سوی غرب تا دریای مدیترانه را «شام» می‌نامیدند یعنی «مغرب». لذا من در این کتاب عبارت «شام» را نیز بسیار به کار برده‌ام.

۱ - پلوتارک، کراسوس: ۳۲.





اورونت اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرماندهی کارگاه نظامی امپراتوری روم را در دست داشتند لیاقت آن را داشت که شاهنشاه ایران گردد. کراسوس همینکه وارد سوریه شد خودش را برای تجاوز به خاک ایران آماده کرد و در یک حرکت سریع و غافلگیرانه از فرات گذشته چند آبادی آرامی نشین را تاراج کرد و مردمشان را با خود به سوریه برده به فروش رساند. این عمل او که بیش از یک راهزنی نبود در حکم اعلان جنگ به ایران بود. شاهنشاه یک هیأتی را به انتاکیه فرستاده از کراسوس خواست که دسته‌جاتی را که در آبادیهای تاراج شده میان رودان گماشته است فراخواند و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به این هیأت گفت که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک می‌نویسد که رئیس هیأت اعزامی شاهنشاه که مردی سالخورد بود، کف دستش را با تبسیم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید». این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن به حدی افسران رومی را ترساند که پس از آن فالبینها و غیب‌گوهای رومی به کراسوس می‌گفتند که خدایان راضی نیستند که وی به ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است که فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهایی ببینند که خشنودشان نسازد. داستان چابکی و مهارت پارتیها در جنگ و گریز هم در میان افسران رومی پیچید و همگان را از ایرانیان در وحشت فرو برد. ولی کراسوس برآن بود که میان رودان را بگیرد؛ و به مشورتها بهائی نمی‌داد.^۱

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج می‌کرد و اموال خزانی این معابد را به خانه‌اش می‌برد. او دسته‌جات مسلح به آبادیهای سوریه می‌فرستاد تا از مردم شهرها و روستاهای اخاذی کنند و به آنها دستور می‌داد که مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به نزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او قرار می‌گرفتند، او به آنها پیشنهاد می‌کرد که برای پرداخت مبلغی مال به او تعهد بسپارند و به خانه‌هایشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا از خدمت سربازی معاف شوند. این یک اخاذی پلید بود که از هرسو به آن بنگریم جز این نمی‌توان گفت که رومیان به جز تاراج اموال مردم زیر سلطه هیچ هدفی نداشته‌اند، و به هر حال هیچ‌گونه هدف تمدنی در پشت لشکرکشی‌هایشان نبوده است. گرچه مورخان غربی درباره کراسوس این را نوشتند، ولی حقیقت آنست که سلوکیهای پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و از این پادگانها سرزمهنهای خاورمیانه را اداره می‌کردند نیز چنین با جگیرانی بودند. شاهنشاه اورونت که جنگ را گریزناپذیر می‌دید سپه‌سالار «سورن» را با یک سپاه به

۱ - پلوتارک، کراسوس: ۲۳ - ۲۴.





سلوکیه فرستاد، و خود برای گوشمال دادن آرتئه باد - شاه ارمنستان که فریب رومیان را خورد و وعده کمک به کراسوس داده بود - به ارمنستان لشکر کشید. کراسوس در آستانه لشکرکشی به میان رودان، آرتئه باد ارمنستان را به انتاکیه فراخواند بود و آرتئه باد به او وعده داده بود که سپاهیان ارمنستان در لشکرکشی او به میان رودان شرکت خواهند کرد. جاسوسان شاهنشاه از این مذاکرات محرمانه باخبر شده و آن را به شاهنشاه اطلاع داده بودند. کراسوس با سپاه عظیمی از فرات گذشت، و چون می دید که سربازانش از ایرانیان در هر اس اند پل پشت سر را خراب کرده به سربازانش گفت که راه بازگشت مسدود است و باید تا پیروزی نهایی بجنگند. سورن می دانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار داده تاراج و کشتار کنند. او برای اینکه مانع از این اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس می گرفت. گزارش پلوتارک نشان می دهد که کراسوس در میان رودان به دامی گرفتار آمد که سورن برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس می خواست از فرات عبور کند، رئیس یکی از قبایل عرب بیابانهای غرب فرات میانه (در شرق کشور سوریه کنونی) به نزد وی رفته ابراز اطاعت کرد و به او خبر داد که شاه ایران از این سرزمین به دور است و سورن با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکیها اردو زده است، و باید تا سورن به خودش بیاید کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به شاه فرصت ندهد که به او بپیوندد. او به کراسوس توصیه کرد که به راهنمایی او از بی راهه ها خودش را به سورن برساند. این مرد عرب کراسوس و لشکرش را به زمینی در ناحیه فرات میانه هدایت کرد که کاملاً بی آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار می داد. کراسوس بنابر وعده ای که از شاه ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آنکه حمله شاهنشاه به ارمنستان آرتئه باد را گرفتار مشکل ساخته است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمنیها از شمال درخواست کردن که برای حمایت از ارمنستان در برابر اورونت به سوی ارمنستان بشتا بد. کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و ناراضی بودند دیوانه وار بر سر فرستاد گان آرتئه باد فریاد زد که من به زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به آرتئه باد بلکه برای انتقام کشیدن از او که به من خیانت کرده است. مرد عرب همچنان کراسوس و لشکرش را به درون بیابان به پیش می راند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار می گرفت با حیله های گوناگون به کراسوس دلداری می داد که به زودی این بیابان به پایان خواهد رسید و او با سورن ملاقات خواهد کرد و سورن را شکست خواهد داد. او رومیان را تا





کنار قرارگاه سپاه ایران در حوالی حَرَان به پیش برد. گزارش‌های پلوتارک از جنگ کراسوس و سورن نشان می‌دهد که این محل همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس پیشتر برای رویارویی با سورن در نظر گرفته بود. از فحوای این گزارش چنین برمی‌آید که کراسوس پیشتر توسط مأمورانش با رهبران جماعت یونانی ساکن حَرَان تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که در نزدیکی حَرَان با شاهنشاه درگیر شود.^۱

کراسوس در جلگه کنار حَرَان با سپاهیان ایران روبرو شد (خرداد ۵۳ پم). پلوتارک در توصیف سربازان ایرانی در این جنگ نوشت که آنها به حدی در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری از آنها به خطاب نمی‌رفت و چنان قدرتی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی را به هم می‌دوختند. در روز اول نبرد پسر کراسوس که دلیرترین فرمانده سپاه او بود به کشن رفت و کمتر فردی از سپاه کراسوس تیرخورده و بی‌گزند ماند. و چون تیر تا عمق گوشت و استخوان فرومی‌رفت برکندنش غیرممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی از گوشت را با خودش بر می‌کند و سبب می‌شد که تیرخورده ساعتها در زیر شکنجه شدید بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیها وقتی تیر می‌خوردند برای اینکه زودتر بمیرند از دوستانشان می‌خواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به زیر دست و پای اسپان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از تحمل درد برهند.^۲

چون شب فرارسید و دو لشکر به اردوهایشان برگشتند کراسوس تصمیم به فرار گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین افرادش را به حران فرستاد. حاکم شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این دسته را به شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به درون شهر گریخت. دسته‌هائی از سپاه او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند راه رسیدن به شهر را بیابند. روز بعد سورن ۴ هزار تن از زخمیان رومی را که هنوز زنده مانده بودند از سر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیانش را به تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی در گوش و کنار بیابان حَرَان بهدام دسته‌جات سورن یا قبایل عرب افتادند و همه به هلاکت رسیدند. کسانی از مردم حَرَان بنا به رهنمود کراسوس و دوستان یونانیش شایع کردند که کراسوس گریخته و به حران وارد نشده و اندکی از افراد او در حران هستند. سورن به جای اینکه فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورن قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به او اجازه دهد که

۱ - همان: ۲۶ - ۲۸.

۲ - همان: ۲۲ - ۲۵.



به سوریه برگردد. کاسیوس - برجسته‌ترین افسر سپاه کراسوس - این افراد را دید و به آنها رهنمود داد که به سورن برسانند که کراسوس می‌خواهد محل و روز مذاکره را بداند. سورن به این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در شهر است و نگریخته است. روز دیگر سورن شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که به شدت از سورن وحشت داشت در پایان آن روز در تاریکی شب از شهر گریخت.

پلوتارک می‌نویسد که کراسوس و افرادش در تاریکی از حَرَآن گریختند ولی روز بعد بهدام سورن افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به اسارت درآمده به سلوکیه برده شده بهدار زده شد. فقط کاسیوس توانست با بخشی از سربازان رومی به معاورای فرات بگریزد و جان به در ببرد. کراسوس را سورن کشته بود ولی یکی از رومیان را با ادعای اینکه کراسوس است زنده در شهر سلوکیه گردانده به نمایش گذاشت.^۱

کراسوس خشک‌مغز پیش از این به رئیس هیأت صلح ایران گفته بود که در سلوکیه با اورونت ملاقات خواهد کرد؛ یعنی در نظر دارد که شاهنشاه ایران را در سلوکیه بردار بزند. اکنون شاهنشاه با خود او همان کرد که او برای وی در نظر گرفته بود. پلوتارک نمی‌توانسته به مذلت افتادن این سردار بزرگ رومی را بپذیرد، و او را ببیند که مکرش به خودش برگشته است. ولی چونکه داستان اسارت و به نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمی‌توانسته آن را کتمان کند، نوشت که کسی که به نمایش گذاشته شد کراسوس نبود، زیرا کراسوس پیش از آن اسیر و کشته شده بود؛ و سورن یک رومی دیگر را پس از آنکه در شهر گردانده به نمایش نهاد در سلوکیه بردار زد و گفت که کراسوس است.

یونانیان و رومیها عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست می‌دادند و دستگیر می‌کردند اورا در شهرها به نمایش می‌نهادند و روسپی‌ها و بدکاران را جمع می‌کردند تا آنها را مسخره کنند و ذلیل سازند. کراسوس را سورن به دوعلت در سلوکیه به نمایش نهاد؛ یکی اآنکه کراسوس به فرستادگان شاهنشاه گفته بود که او در سلوکیه با اورونت روبرو خواهد شد، و اکنون سورن می‌خواست به آن اهانت وی پاسخ داده باشد. و دیگر آنکه جماعات یونانی که در سلوکیه اسکان داشتند هوادار رومیها بودند، و سورن خواست با این کارش بهاین بیگانگان بفهماند که رومیها راهی برای دستیابی به ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیها برکنند و ایران را وطن خویش و شاهنشاه ایران را سرپرست خویش بشمارند. به هر حال، در این جنگ نیروی رومیان در هم شکسته شد، کراسوس و پسرش کشته



شدند، افزون بر ۲۰ هزار از سپاهیانش کشته شدند و بیش از ۱۰ هزار تن به اسارت افتادند. ولی گرچه یونانیان حَرَان به ایران خیانت کرده از کراسوس حمایت کرده وی را در پناه گرفته دروازه شهر را بر رویش گشوده بودند تا به آسانی وارد شهر شود، سورن چندان بزرگوار بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض کرد، و نه تنها به یونانیان حَرَان تعرضی ننمود بلکه از آنها مُواخذه نیز نکرد. سورن نیز همچون شاهنشاهان پارتی سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» را دنبال می کرد تا یونانیان جاگیر در ایران را به وفاداران به ایران تبدیل کند.

سورن سر کراسوس را برای شاهنشاه اورونت به ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این زمان ارته باد ارمنستان را به اطاعت کشیده اورا مورد بخشایش قرار داده با او پیمان بسته خواهراو را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان مشغول برگزاری مراسم جشن شادی بود.^۱ جماعات یونانی ایران که برای امارات معاشران به کارهائی چون نوازنده‌گی و مجلس آرایی مشغول می شدند، در این جشنها شرکت داشتند و بزم‌های شاه ارمنستان را با نوازنده‌گی و آواز خوانی و نمایش‌های دلچکی گرم می داشتند. نویسنده‌گان غربی - لاف زنانه - نوشتند که یونانیهای ایران با چنین نمایش‌هائی فرهنگ یونانی را معرفی می کردند. چه بنویسند جز این درباره مردمی که برای امارات معاشران پیشه‌ئی جز مطربی نمی دانستند و هنر شان گرم داشتن بزم‌های بزرگان ایران بود؟! اخلاف اسکندر که روزگاری امید داشت ایرانیان را تبدیل به بردگان یونانیان کند اکنون دلشان به این خوش بود که برای ایرانیها مطربی می کردند.

کراسوس جسور خشک مغز اندکی پیش از لشکرکشیش به ایران، خودش را امپراتور روم خوانده بود و می پندشت که برترین شخصیت جهان متمن است و در رؤیاییش خودش را مالک سرزمین اهورایی ایران می دید و می پندشت که روزی خواهد توانست پیکره‌های خدایان رومیان را در خاک ایران برافرازد و تمدن معنویت آفرین ایران را با بتپرستی رومیان بیالاید، و کاری را که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند به اتمام برساند. ولی در بیابانهای حَرَان نه تنها آرزوهای کراسوس بلکه همه آرزوهای رومیان متجاوز نقش شوره‌زار شدو از میان رفت، و ایران همچنان سر بلند و پرافتخار در صحنه تاریخ بشریت و جغرافیای تمدن باقی ماند تا به نقش انسان‌سازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراتوری روم نهاد آن بود که چون از سه رقیب نیرومند یکی - یعنی کراسوس - از بین رفته بود، یولیوس سزار و پومپه را برای تصرف مقام امپراتوری به جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگهای داخلی شد. پومپه با شاهنشاه در ارتباط

۱ - همان: ۴۳.



شد تا در صورت شکست از یولیوس سزار بتواند در ایران جائی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پم از سزار شکست قطعی یافت. چهار سال پس از این هم سزار را مخالفانش با همدستی پسر خودش در مجلس سنا ترور کردند، و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در قتل سزار نقش عمده ایفا کرده بود سوریه را به خود اختصاص داد، و اوکتاویوس و انتونیوس و لیبیدوس چون هیچ کدامشان حاضر نبود فرماندهی دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعی یکدیگر اداره امپراتوری را به دست گرفتند. ولی به عادت رومیان نتوانستند که با هم کنار آیند و برای از میان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از توطئه شدند.

اکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و انتونیوس در مصر. یکی از افسران رومی به نام لاپینیوس که دربار روم وی را به عنوان سفیر به ایران فرستاده بود در جریان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به فکر افتاد که به ایران بر سوریه دست یابد. پاکور پسر اورونت اول به تشویق این مرد در سال ۴۰ پم سپاه عظیمی برداشته همراه این مرد از فرات گذشته تا انتاکیه پیش رفت و سوریه را گرفت. شهر صور در فینیقیه در برابر پاکور مقاومت ورزید، و پاکور نتوانست که برآن دست یابد. پاکور همچنین کشور کوچک یهودا را از اشغال رومیان بیرون کشید و یک امارت خود مختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد. این دومین بار در تاریخ بود که ایرانیان به احیای سلطنت اسرائیل کمک می کردند. پاکور و لاپینیوس پس از آن متوجه اناطولی شدند و سراسر اناطولی را گرفته تا سواحل دریای ایزه پیش رفتد. پاکور پس از این فتوحات اناطولی را به لاپینیوس واگذاشت و خود با سپاهیانش به سوریه برگشت. چند ماه پس از این قضایا یک سردار رومی به نام وینتیدیوس به فرمان انتونیوس به اناطولی گسلی شد. لاپینیوس نتوانست در برابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به کیلیکیه عقب نشینی کرد. رومیان وی را تعقیب کردند، و او در کیلیکیه شکست یافت و به اسارت در آمده کشته شد. وینتیدیوس سپس به سوریه لشکر کشید. پاکور در جنگ کشته شد و سپاهیانش متواری شدند (سال ۳۹ پم). به دنبال این پیشامدها طبق قرارداد صلحی که میان ایران و روم منعقد شد، مرز میان ایران و روم مجدداً در مواردی حرآن به فرات محدود گردید و شهر کرخه میش بر کرانه غربی فرات میانه که چندی در اشغال رومیان بود به ایران برگردانده شد. اسرائیلیان یهودا نیز به جرم همکاری با ایرانیان به سختی تنبیه شدند، امارتی که تشکیل داده بودند توسط رومیان ورچیده شد، و معبدشان که بازسازی کرده بودند ویران گردید.

اورونت اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران بشمار می رود. او نه تنها دولت ایران را





به نهایت نیرومندی رساند، بلکه با شکستهای سختی که به رومیان وارد آورد و با تهدیدهایی که متوجه سرزمینهای زیرسلطه رومیان در آناتولی و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراتوران روم به اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراتوران فکر دست‌اندازی به خاک ایران را از سرشاران بیرون راندند و فقط در این اندیشه شدند که مرزهایشان را از دست‌اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند.

اورونت برای آنکه به مرزهای امپراتوری روم نزدیک‌تر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به میان رودان انتقال داد و در کنار شهر سلوکیه که از پادگان‌شهرهای قدیمی یونانیان بود، شهر باستانی تیسپون را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر بر کرانه دجله واقع شده بود و اکنون جانشین بابل قدمی هخامنشی به شمار می‌رفت که ویرانه‌هایش اندکی از آن دورتر در جانب غرب و در کنار فرات قرار داشت، و فریاد بیداد از ستمهای سلوکیها را سر می‌داد. سلوکیها در حملات تاراجگرانه‌شان بابل را - که تا آخرین روزهای عمر دولت هخامنشی یکی از شکوه‌مندترین شهرهای جهان متمدن بود - از رونق افکنده بودند و در این زمان نیمه متروک مانده بود و بقایای جماعت‌بومی میان رودان در آن می‌زیستند.

در اینکه پادگان‌های سلوکی در هرجا بودند شهرهای اطراف را در خلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکنند نشانه‌های بسیار در دست هست که نشان می‌دهد اسکندر و جانشینانش هدف تمدنی را از فتوحات‌شان دنبال نمی‌کردند. یک داستان ویران‌گری مقدونیه‌ها و یونانیه‌ها گزارش مورخان رومی درباره ویرانی کامل شهر پرشکوه تبس - پایتخت کهن مصر - است. در گزارش تاسیتوس می‌خوانیم که وقتی مصر به دست رومیان افتاد آنچه از شهر کهن تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.^۱ این در حالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان به عنوان پایتخت مصر مانده و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود؛ ولی یونانیه‌ها آن را به کلی ویران کرده بودند تا این نشانه عظمت و شکوه تاریخی مصر به فراموشی برود.

۳. فرهاد چهارم

اورونت اول در سال ۳۷ پ.م به رأی مهستان برکنار شد و پسرش فرهاد به جای او نشست.

۱ - تاسیتوس: سالنامه (Annals)، ۱/۶۰





در این زمان انطونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،^۱ مصر و شام و اناطولی و همهٔ اروپا در اطاعت دولت روم بودند. انطونیوس پس از آنکه شاه ارمنستان را به‌وعدهٔ استقلال فریب داده با خودش همنوا کرد، یک سپاه ۱۱۳ هزار مردی را تسبیه دید و از راه ارمنستان به ایران لشکر کشیده با یک حرکت سریع وارد آذربایجان شد. فرهاد چهارم نیز با سپاه بزرگی به مقابله او شتافت. نخستین لشکر انطونیوس به فرماندهی سرداری به نام تاتیانوس در دور اول نبرد از پا در آمد و تاتیانوس و ده هزار رومی به دست دلیران ایران زمین برخاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از رومیان به اسارت سپاه ایران درآمدند. شاه فریب‌خوردهٔ ارمنستان چون اوضاع رانه به کام دید، بالشکر ۱۶ هزار نفریش از انطونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان درپیش گرفت. انطونیوس نیز شبانه با بخش اعظم سپاهیانش راه فرار گرفت، ولی یک روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به‌او رسیدند و همچون اجل برسرش ریختند؛ و چونکه رومیها در موضعی بودند که بر ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست که انطونیوس را شکست دهد، و برای اینکه او را در موضع مناسب‌تری به‌دام اندازد به عنوان عقب‌نشینی از او جدا شد و فرصت داد تا انطونیوس همچنان به فرارش ادامه دهد. فرهاد دور ادور وی را تعقیب می‌کرد. او در این اثناء به انطونیوس پیغام داد که چرا به ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ انطونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورن از کراسوس گرفته است را پس بگیرد. یعنی انطونیوس به فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به‌او بازپس دهد، وی خواهد توانست سرفرازانه به سوریه برگرد و مدعی شود که پیروزی را به‌دست آورده است. او در حقیقت به فرهاد چهارم فهماند که ازورای این لشکر کشی هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همین قدر که پرچمها و مدالهای کراسوس به‌او برگردانده شود برایش کافی خواهد بود که در برابر رقیبان سیاسیش در موضع برتر قرار بگیرد و مقام امپراتوری را کسب کند.

انطونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی چون یولیوس سزار طرف بود که به‌نوبهٔ خودش در اروپا افتخارات فراوان به‌دست آورده بود و طالب آن بود که امپراتور روم شود. اگر انطونیوس افتخاراتی بیش از او به‌دست می‌آورد می‌توانست امپراتور روم شود. در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده می‌شد، و هر کس بیشتر تاراج و ویران می‌کرد و بیشتر مردم سرزمینهای را می‌کشت، زورمندتر جلوه می‌کرد و بزرگ‌تر پنداشته می‌شد و می‌گفتند که شایسته است تا امپراتور بشود. آنچه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم

۱- این انطونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که ۱۰۰ م.ق. وفات است.



مفهومی نداشت. اصلاً نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه چیز بر معیار زور مادی می‌چرخید، و خرد و تدبیر و علم برای کسانی که از سربازی به امپراتوری می‌رسیدند مقوله‌هایی در کنار ناشدنی بود. به همین سبب هم بود که همهٔ امپراتوران روم، به طور کلی، بی‌رحم و سنگدل و جهان‌سوز بودند و تا آخرین لحظهٔ حیاتشان به کشنن انسانها و تاراج کردن جماعات بشری و گرداوری اموال و املاک مشغول بودند و دمی از این کارهای ضدتمندی و ضد انسانی و ضد اخلاقی دست برنمی‌داشتند. به همین سبب بود که همهٔ معابد و مقابر در سرزمینهای زیر سلطهٔ رومیان تاراج و ویران شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به خاطر ربودن اموالی که در کنار لاسه‌های مردگان نهفته بود شکافته شد و مقابر و معابد کهنهٔ فرعونان مصر بی‌رحمانه مورد تخریب و دستبرد واقع شدند و صدها خروار شروع از درون گورستانها و معابد به تاراج رفت و به خانه‌های فرمان روایان رومی انتقال یافت. یک داستان دستبرد رومیان به گورهای مردگان در مصر کشف غارهایی در قرن حاضر است که هزاران جسد مویایی را مصریان در آن زمان از جاهای دور دستی آورده با شتاب بسیار در این غارها بر روی هم چیزی نداشتند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

انتونیوس به کسب افتخار نیاز داشت ولی شاهنشاه به او پاسخ داد که چیزی به انتونیوس داده نخواهد شد، و همینکه او جان خودش را بگیرد و از ایران خارج شود بزرگوارانه ترین چیزی است که ایرانیان به او داده‌اند. فرهاد البته نمی‌خواست که انتونیوس با این همه سپاه به شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و دسته‌جاتی از دلیران ایران‌زمین را بر سرش می‌ریخت و هر بار چندهزار کشته از او می‌گرفت و به همین نسبت نیز زخمی می‌کرد، و آنگاه وی را به حال خود و امی گذاشت تا به راهش ادامه دهد. داستان این فرار و تعقیب را مورخان رومی به تفصیل برای ما بازگذاشته‌اند.^۱ تعقیب مداوم فرهاد امکان اینکه انتونیوس بتواند به آبادیهای سر راهش دستبرد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرایطی که این دشمن متہور به ایران‌زمین حمله‌ور شده بود، انسانی‌ترین کار در برابر وی این بود که نگذارند دست او به خواربار برسد، تا سپاهیانش از گرسنگی تلف شوند و از آن پس هیچ سپه‌دار رومی در آرزوی دست‌اندازی به ایران نیفتد. این بود که کمبود آذوقه به تدریج در کاروان فراری انتونیوس نمودار شد و ترس از گرسنگی به خستگی فراریان افزوده شد و نامیدی‌شان را دوچندان کرد. در این بین شبها دسته‌دسته در تاریکی از کاروان انتونیوس

۱- گزارش لشکرکشی و شکست و فرار انتونیوس را پلوتارک در «انتونیوس» بنده‌ای ۳۸- ۵۵ نقل کرده است.





جدا شده راه فرار می‌گرفتند، ولی در راه بهدام دسته‌جات ایرانی می‌افتدند و نابود می‌شدند. شمار بسیاری از افراد انтонیوس در اثر نامیدی و وحشت شدید کارشان به دیوانگی کشید. چون خواربار رومیان به‌ته رسید و ستورانی که با خودشان داشتند نیز خوردند، راه دیگری جز خوردن هرچه بر سر راهشان می‌یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایران زمین برای این متاجوزان به‌زهر مبدل گردید و انبوی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند و مردند. سپاهیان تعقیب کننده نیز به‌شدت آنها را رنج می‌دادند، و هریار در برابر شان ظاهر می‌شدند و برسران می‌ریختند و کشتگانی از آنها می‌گرفتند و عقب می‌نشستند و چنین وانمود می‌کردند که از رومیها شکست یافته فرار می‌کنند. ولی یکی دومنزل دیگر دوباره در برابر دیدگانشان سبز می‌شدند و دیوانه‌شان می‌کردند.

آب رودهای ایرانی نیز دشمن این متاجوزان بود. نوشته‌اند که وقتی پس از مدت‌ها راه‌پیمایی و خستگی به رودی می‌رسیدند و سیری آب می‌آشامیدند چنان دل دردی بر آنها مستولی می‌شد که بی‌تابشان می‌کرد و در بیابان سر به فریاد و ناله بر می‌داشتند. کار انтонیوس به‌جائی رسید که افسرانش به‌او اتهام خیانت زده برا او شوریدند و اردویش را تاراج کردند و طلا و نقره‌هایش را به‌یغما بردنده، و او از شدت اندوه و نومیدی به‌یکی از محروم‌انش دستور داد که وی را بکشد و سرش را از تن جدا کرده به دور دست‌ها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف کردند. انтонیوس در این حالت نزار و با بدرقه سواران دلیر ایرانی که یک‌دم راحت‌ش نگذاشته بودند وارد ارمنستان شد. در ارمنستان انтонیوس سربازانش را آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشته است. او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و از راه کَت‌پُتوکَه به‌سوی سوریه به‌راه افتاد و در این راه نیز سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به‌ نحوی که وقتی به‌لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. نتیجه لشکرکشی انtronیوس به‌ایران حدود ۴۳ هزار کشته و گروه ارمنستان از او گریخته بودند. کیلیوپاترا «افتخارات بزرگش» از بزرگی اسیر بود، و انtronیوس با عده کمی به‌لبنان بازگشت تا با معشوقدش کیلیوپاترا - که از اسکندریه به‌پیشوازش می‌آمد - پذیرایی کند، و افسانه‌هائی مثل آنچه که سلف یونانیش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش از او برای فخر فروشی تألیف کرده بود تحويل معشوقه‌اش کیلیوپاترا دهد.

به‌دبیل این رخدادها فرهاد چهارم با رقابت یک سپه‌دار پارتی به‌نام تیرداد روبرو شد، و در سال ۳۳ پم به‌رأی مهستان از سلطنت برکنار شد و تیرداد به سلطنت رسید. در میان





مشکلات داخلی ایران انتونیوس به فکر افتاد که با یک لشکرکشی دیگر به ایران شکست خفت بار گذشته اش را جبران کند. او اطلاع یافت که شاه ماد با تیرداد در اختلاف است. از این رو توسط حاکم رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گرانبهائی برایش فرستاد و دختر او را برای پرسش خواستگاری کرد و به او وعده داد که چنانچه بخواهد از سلطه اشک خارج شود به او مساعدت نماید. انتونیوس دو سال پیشتر همین حیله را با شاه ارمنستان به کار برد. او به بهانهٔ وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شد. هدف او از این نیرنگ پلید و ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به خاطر آنکه در حین نبرد از او جدا شده فرار کرده و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بگیرد. او به بهانهٔ خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شد و شاه ارمنستان را غافلگیرانه دستگیر و زنجیری کرد و شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به سوریه برگشت. این کار او به حدی پلید بود که تاسیتوس - مورخ رومی - آن را «جنایت» خواند.^۱ او اکنون در نظر داشت که بر سر شاه ماد نیز همان درآورد که بر سر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در اناطولی مشکلاتی برایش پیش آمد که او را در اجرای نقشه‌اش ناکام داشت.

گرچه خواندن این وقایع خسته‌کننده است ولی برای این منظور به ذکر آن پرداختم که نشان داده شود که رومیانی که غربیها مدعی اند که از ایرانیان متبدن تر بودند چه انسانهای نادرست و ناراست و تبهکار و بدکرداری بودند و به دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمی‌دادند و برای آنکه ثروتهای ملل ضعیف را تاراج کنند دست به هر حیله‌ئی می‌زدند. این انتونیوس یکی از نامدارترین سرداران تاریخ روم است.

از روزی که سرزمین اهورایی ایران به عنوان یک کشور بر روی صحنهٔ جغرافیایی پدید آمده و شاه داشته است، شاه به هر رفتار و اخلاقی که بوده در حکم پدر این خانواده بزرگ به شمار می‌رفته، و هر کاری که انجام می‌داده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر و خوبی را - یعنی امنیت و ثبات را - به دنبال می‌آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده‌اند و هر ادعائی که ارائه می‌کرده‌اند، هدف شان تاراج این کشور بوده و در هر حالی دشمنان ایران بوده‌اند.

فرهاد چهارم پس از آنکه توسط مهستان برکنار شد به میان سکه‌ها در سیستان رفت، و در سال ۳۰ پم به کمک سکه‌ها به پایتخت لشکر کشید. تیرداد را مهستان برکنار کرده سلطنت را به فرهاد برگرداند. تیرداد به سوریه رفته به دولت روم پناهنده شد. فرهاد در دور دوم سلطنتش ارتش را سروسامان داد و چنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند

۱ - تاسیتوس: سالنامه، ۲/۳.



نایابد به فکر دست اندازی به خاک ایران بیفتند، بلکه در شرایط فعلی به صلاحشان است که با ایران از در دوستی در آیند. او پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحه برنامه هایش قرار داده بود، و علاقه داشت که کشور در آرامش به سر بربر تا مردم به کار و سازندگی ادامه دهنده و به جان او دعا کنند. از این روی در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام قیصر او کتابویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانه این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از قیصر استمداد کرد، قیصر به جای آنکه به او کمک نظامی دهد به او پیشنهاد کرد به سوریه رفته در آن سرزمین اقامت گزیند. از آن به بعد تیرداد با کمکهای مالی که از دولت روم دریافت می کرد زندگیش را در سوریه گذراند. فرهاد برای نشان دادن منظور صلح آمیز خودش یک هیأت سفارتی را با هدایائی به رم فرستاد. قیصر متقابل هدایای گرانبهائی برای فرهاد فرستاد، به علاوه یک دوشیزه بسیار زیبای سوریه‌یی که نامش موزه بود نیز برای فرهاد فرستاد، و فرهاد که کنیزداری نمی دانست (زیرا در ایران چیزی به نام کنیز و غلام وجود نداشت) با این دختر نیز ازدواج کرد. فرهاد پس از آن به درخواست قیصر برای استرداد درفش روم که سورن از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آنرا با تشریفاتی به رم فرستاد. از این زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسن شد و امنیت در مرزهای دو کشور برقرار گردید.

۴. اردوان سوم

فرهاد چهارم پنج پسر داشت که کمترینشان فرهادک از موزه بود. علاقه فرهاد به تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور وی را برآن داشت که این پسر را به عنوان ولی‌عهد خودش به مهستان معرفی کند؛ زیرا به گمان او بودن چنین فردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد شد و ملت ایران در سایهٔ صلح به آرامش به سر خواهد برد. او به عنوان یک اقدام احتیاطی به قصد آنکه فرهادک در آینده با رقابت برادران مواجه نشود، و به قصد تحکیم پایه‌های سلطنت آیندهٔ فرهادک، چهار پسرش را به عنوان مهمانان امپراتور به رم فرستاد.

فرهاد چهارم در آستانه سده نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به عنوان پانزدهمین اشک به سلطنت نشست. برخلاف آنچه فرهاد پیش‌بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع از کار در نیامد. روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوجگیری مشکل





ارمنستان. توضیح آنکه مدت‌ها بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و نانوشته داشتند که بنابر آن شاه ارمنستان را دربار ایران از میان افراد خانواده اشک با جلب موافقت دربار روم منصوب می‌کرد. در آن اوآخر شاه ارمنستان درگذشته و پسرش بر جایش نشسته بود، بدون اینکه از دولت روم نظرخواهی شده باشد. قیصر با خیال بهره‌برداری از این موضوع و اینکه بهبهانه آن زمینه الحاق ارمنستان به روم را آماده سازد، یک ایرانی تبار مدعا سلطنت ارمنستان که نامش را آرتھ وسَد نوشتند و گویا در آناتولی می‌زیسته، با سپاهی به ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خود به سلطنت نشست. مردم ارمنستان که از این وضعیت ناراضی بودند و می‌خواستند که شاهنشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران منصوب کند برضد ارته وسَد سر به شورش برداشتند.

گچه ارمنستان از نظر استراتژیکی برای ایران اهمیت فوق العاده داشت فرhad ک در مسئله ارمنستان بی طرف ماند؛ وقتی هم که قیصر به بهبهانه حمایت از آرتھ وسَد و سرکوب شورش ارمنستان به آن کشور لشکر فرستاد، فرhad ک اسیر دام مذاکرات وقت گذراننده سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیها شاه دست نشانده خود را تقویت کنند و شورش برکنار کرده اعدام کند. پس از آن مهستان از یکی از سپهبداران پارتی به نام اورونت دعوت کرد که بر تخت ایران بنشیند. ولی بهزودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران در آن شرایط حساس که رومیان در ارمنستان میدان داری می‌کردند و می‌توانستند که در آینده مرزهای ایران را مورد تهدید قرار دهند چنان شایسته نبود. اورونت را نیز مهستان برکنار و اعدام کرد آنگاه از دولت روم خواستار شد که ونون پسر بزرگ فرhad را به ایران بفرستد. قیصر او گست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا می‌پنداشت که این پسر چون چندین سال در دربار روم زیسته است خلق و خوی رومی یافته و به رومیان علاقه مند است و در آینده می‌شود از او در جهت منافع رومیان استفاده کرد. بهزودی معلوم شد که این ونون نیز جانشین مناسبی برای شاهنشاهان نیست و نمی‌تواند که منافع کشور را در آن شرایط حساس تأمین کند؛ لذا مهستان تصمیم گرفت که او را نیز برکنار کند. ونون در برابر تصمیم مهستان ایستاد، و تهدید کرد که از رومیان یاوری خواهد طلبید. مهستان به اردوان - شاه آذربایجان - پیشنهاد فرستاد که با سپاهش به پایتحت رفته ونون را برکنار کند و خودش شاه شود. ولی او از پس ونون بر نیامد و به آذربایجان برگشت و سپس با سپاه بیشتری به تیسپون رفت و این بار توانست ونون را برکنار کرده خود بر تخت بنشیند. ونون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان





رفت و با توافق بزرگان ارمنستان و دربار روم بر تخت ارمنستان نشست. اردوان سوم چون فکر می‌کرد که بودن و نون در ارمنستان برای او خالی از مخاطره نخواهد بود رسماً با سلطنت و نون بر ارمنستان مخالفت ورزید و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به اطلاع دربار رم رساند. دربار روم که خواهان ادامه صلح با ایران بود و نون را از سلطنت ارمنستان برداشته به سوریه فرستاد. اردوان برای آنکه نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پرسش اورونت را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام می‌شد، زیرا می‌توانست که نفوذ روم در ارمنستان را از میان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش از پیش باز بگذارد. از این رو امپراتور با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دوطرف طبق یک توافق محربانه پذیرفتند که شاه ارمنستان مردی به نام آرته خشئی یه (ارتاکسیاس به ارمنی / اردشیر به پارسی) باشد که از ایرانیان پونت (کتپتوکه شمالی) و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلاً دولت روم هم و نون را در سوریه سر به نیست کند. به دنبال این توافق، آرته خشئی یه بر تخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که و نون از سوریه به کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به این کار راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت به قتل رسید. به بیان دیگر، و نون طبق توافق محربانه ایران و روم سر به نیست شد.

موافقت اردوان با سلطنت آرته خشئی یه چندان مورد پسند مهستان نبود، و میان اردوان و مهستان به هم خورد. رومیان هم که همیشه در صدد بودند تا در موقعی که ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت نمایند و از آب گل آلوده ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از رم به سوریه فرستادند تا با ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند امور ارمنستان را آن گونه که میل خودشان است به پیش ببرند و نفوذ ایران در ارمنستان را تضعیف کنند. اردوان به جای آنکه ناظر و قایع باشد سپاهی ترتیب داده پرسش اورونت را با توافق مهستان به ارمنستان فرستاده بر تخت ارمنستان نشاند، و از دولت روم تقاضا کرد که اموالی را که و نون به هنگام فرار از ایران با خود به سوریه برده است به ایران مسترد دارد (سال ۳۵م). رومیان در ابتدا نمی‌خواستند که از حمایت پسر فرهاد چهارم که به سوریه اش آورده بودند دست بکشند و گمان می‌کردند که در ایران یک شاه دست نشانده را به سلطنت توانند نشاند. اردوان دست به اقدام جدی تری زد و رسماً به دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند که در امور آسیا دخالت داشته باشند و انا تولی و سوریه و فینیقیه از روزگاران قدیم در حوزه نفوذ ایران قرار داشته‌اند و امور این سرزمینها باید در دست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است. اردوان برای اجرای تهدیدش





مقدمات لشکرکشی به کَتپَتوکَه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی بود و مردمش عموماً ایرانی زبان بودند. دولت روم که در این زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از در جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود از میان رفت، و برای اینکه غدر رومیان در پردهٔ اخفا بماند چنین شایع شد که چون وی می‌خواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.^۱

ولی مسئلهٔ دیگر برای رومیان این بود که اورونت - پسر شاهنشاه - بر تخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی تبار ایبریه (اکنون گرجستان) را تحریک کرد که به ارمنستان لشکر بکشد و برادر خودش مهرداد را به سلطنت ارمنستان بنشاند. اورونت غالگیر شده شکست یافت و مهرداد ایبریه یی شاه دست نشانده رومیها در ارمنستان شد. این شکست که به معنای از دست رفتنِ ضمنی ارمنستان بود نارضایتی مهستان از اردوان را به دنبال آورد، و او مجبور به استعفا شده به میان قبایل ایرانی داهه در بیابانهای شرقی دریای مازندران (اکنون در وسط کشور ترکمنستان) رفت. در میان درگیریهای مهستان و اردوان، رومیها از یک سپهبدار پارتی به نام تیرداد حمایت کردند و او به کمک سپاهیانی که رومیان از سوریه برایش فرستادند وارد میان‌رودان شد و در تیسپون به سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان می‌دهد که در عین حالی که خودش را جانشین شاهنشاهانی چون کوروش و داریوش می‌خواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید تحت نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نیندوخته بود و چیزی از مال دنیا را در جائی نهان نکرده بود و خزانه‌نی نداشت. این بود که وقتی به میان قبایل داهه رفت یک زندگی ساده مثل هر کدام از رعایا در پیش گرفت، لباس ساده پوشید و گذران روزمره‌اش را از راه شکار تأمین می‌کرد و اغلب اوقاتش را با تیر و کمانش در بیابانهای می‌گذراند. و چون احساس می‌کرد که ایران در آن شرایط به او احتیاج دارد، تصمیم گرفت که به بیاری قبایل داهه به سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تكلفی این پادشاه سبب شد که قبایل داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به سلطنت ایران جانفشنانی نمایند. در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از تیرداد راضی نبودند و او را مروعوب رومیان می‌دیدند، از اردوان خواستار شدند که به ایران برگردد. اردوان به همراه حامیان داهه یی خودش به ایران

۱ - همان: ۳۲/۶



برگشت. تیرداد به سوریه گریخت و اردوان سوم بی هیچ مقاومتی به تیسپون وارد شد و به سلطنت برگشت.

رومیان که با حمایت از تیرداد امیدوار بودند که جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران تقسیم شود و دستیابی برآن آسان گردد، تیر امیدشان به سنگ خورد، و چون از اردوان می ترسیدند برآن شدند که با او از در دوستی درآیند. تیبریوس - حاکم سوریه - به شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود و چیزی جز این نمی خواست که ثبات و امنیت در درون کشور برقرار باشد. در دیداری که اردوان سوم بر روی آبهای فرات در کنار شهر مرزی کرخه میش و بر عرش یک کشتی با تیبریوس داشت، رومیان تعهد سپردند که از آن پس برضد ایران دست به توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف گردد و بی طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید می کرد که شهر مرزی کرخه میش بر رود فرات (اکنون در سوریه) مرز میان دو کشور ایران و روم است و هیچ کدام از دو دولت چشم طمع به آن سوی فرات ندارد و این مرز را هر دو طرف محترم خواهند شمرد.

۵. بردان، گودرز و بلاش اول

اردوان سوم که اشک هیجدهم بود در حوالی سال ۴۲ م درگذشت، و پس از او پسرش گودرز به توسط مهستان به سلطنت نشانده شد. چند ماه بعد مهستان او را بر کنار کرد و یکی از برادرانش به نام بردان وارد تیسپون شده بر تخت نشست. گودرز به میان قبایل داهه رفت و از حمایت آنان برخوردار شده به پایتخت لشکر کشید تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. در این میان یونانیهای سلوکیه به تحریک رومیها شوریدند تا به خیال خودشان امارتی برای خودشان تشکیل دهند و برای ایران مشکل آفرینی کنند. بزرگان ایران برای آنکه از جنگ داخلی جلوگیری کنند پادرمیانی کرده گودرز را برآن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد.

یکی از خوبیهای فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خود پرستی نداشتند. اگر در صدد دستیابی به سلطنت بر می آمدند، هرگاه که منافع کشور را در خطر می دیدند از ادعایشان دست می کشیدند و از کسی که شاهنشاه می شد حمایت می کردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به پنج سده استمرار داد همین وارستگی آنها بود.





بردان در سال ۴۶ م در حین شکار ترور شد و گودرز به سلطنت برگشت. در این اثناء مهرداد - نوئه فرهاد چهارم - ازرم به میان رودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او حامیانی در میان سپهبداران یافت، و در میان رودان با گودرز نبرد کرد، ولی شکست یافته اسیر شد. گودرز او را بخشد، ولی برای آنکه دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشهاش را بربید. گودرز در سال ۵۱ درگذشت. پس از وی ابتدا ونون - شاه پارتی ماد - به سلطنت رسید، یک سال بعد پسرش بلاش جایش را گرفت. این همان بلاش اول است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به شمار می‌رود.

نخستین اقدام بلاش آن بود که به ارمنستان لشکر کشید تا آن را از دست نشانده رومیها بیرون بکشد. این اقدام او به تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی تبار از اهالی ایپریه (گرجستان) را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند؛ و این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که در برابر ارمنستان وجود داشت و آن اینکه هردو دولت ایران و روم به طور ضمنی و ناتوانش تفاوت کرده بودند که شاه ارمنستان از خاندان اشک باشد. ولی رومیها اکنون کسی از خارج این خاندان را برخلاف میل ایران در ارمنستان به سلطنت نشانده بودند. همزمان با روی کار آمدن بلاش، در ارمنستان شورشهائی بروز کرد که به دنبال آن مهرداد ایپریه یی به دست برادرش رادامیست ترور شد و رومیها رادامیست را شاه ارمنستان کردند. اما این شاه را نیز ارمنیها نمی‌خواستند و بر ضدش سوریدند و از شاهنشاه خواستند برای از میان برداشتن وی اقدام کنند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد - برادر شاهنشاه - بر تخت سلطنت ارمنستان نشست. چون در نواحی شرقی و شمالشرق ایران نیز مدتی بود که قبایل سکایی و داهه تاخت و تاز می‌کردند، بلاش پس از پرداختن به امر ارمنستان قبایل سکایی و داهه را سرکوب کرد.

طبیعی بود که رومیها از آنچه در ارمنستان پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت استراتژیک بود که هم برای منافع استراتژیک ایران و هم برای روم جنبهٔ حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراتوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان برآن تسلط می‌یافتدند می‌توانستند که میان رودان و آذربایجان را به مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای روم نیز آن بود که اگر نمی‌توانستند بر تحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران می‌توانست که از خاک آن کشور سرزمینهای ایرانی نشین و اشغال شدهٔ پونت و گتپتوگم را مورد تهدید قرار دهد و از آنها به عنوان سرپلی برای پیش روی در آناطولی استفاده کند. همین اهمیت سبب





شده بود که هیچ کدام از ایران و روم نگذارند که طرف دیگر در ارمنستان صاحب اختیار کامل گردد، بلکه وضعی را به وجود آورده بودند که هردو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور نیمه مستقل مانده بود که پادشاهش از خاندان اشک بود، و انتصاب او به فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام می گرفت. تا پیش از آنکه مهرداد ایبریه یی به یاری رومیان به سلطنت ارمنستان برسد، برای بیش از دو سده همه شاهان ارمنستان از خانواده اشک بودند. این یک توافق نانوشتہ بود که ضرورت داشت به صورت یک عهدنامه کتبی درآید. این امر در زمان بلاش اول تحقق یافت.

رومیها که از شکستهای پیاپی گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیر شدن با ایران بیم داشتند از سال ۵۱ م به بعد کوشیدند که به راههای دیپلماتیک و با اعزام هیئت‌های متعدد سفارتی به دربار بلاش اورا مقاعد سازند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید که ارمنستان را خاک خودش تلقی کند. از آنجا که مردم ارمنستان - به عنوان آریان هم خون و همنژاد ایرانیان - خواهان ایران بودند و از دخالت‌های رومیان در کشورشان رضایت نداشتند، دربار روم نمی‌توانست که برای تحقق بخشیدن به دخالت‌ش در آن کشور اقدام نظامی کند. مردم ارمنستان از جهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان میتریسنه بود، و میتریسنه دین پارتیان نیز بود. از نظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان هم‌ریشه بودند ولی با رومیان ساختی نداشتند. ارمنستان در نقطه‌ئی از جهان واقع شده بود که دنباله طبیعی فلات ایران به شمار می‌رفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان می‌گرفت. ارمنستان بیش از شش سده پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در سده هفتم پم در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و پس از آن هم در زمان هخامنشی بخشی از ایران بود، وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به هنگام بروز مسائل زمان بلاش اول بیش از ۲۰۰ سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را از خانواده خودشان تعیین می‌کردند و به آن کشور می‌فرستادند، و مردم ارمنستان به این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی شان برایشان فراهم آورده بودند رضایت داشتند. رومیها از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم مت加وز بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم پذیر آسیا را به بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فضولانه می‌خواستند که در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند. در سال ۵۸ م باز آشوبهایی در شرق ایران بروز کرد و بلاش اول را سخت به خود مشغول





داشت. رومیان با استفاده از گرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایه ارمنستان را که همپیمانان یا دست نشاندگانشان بودند بر ضد ارمنستان تحریک کردند. بر اثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبریه و کمازن به ارمنستان لشکر کشیدند. همراه با این اقدامات، قیصر نرون فرماندهی نیروهای - به اصطلاح - حامی ارمنستان را به یکی از رشیدترین سرداران رومی به نام کوربولوس سپرده او را به کتپتوکه گسیل کرد. این سردار بهبهانه حفظ امنیت ارمنستان به آن کشور لشکر کشیده شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد. تیرداد که نمی‌توانست از حمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار شود، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متعددانش شکست یافته به آذربایجان گریخت، ارمنستان به دست رومیان افتاد، پایتخت ارمنستان - آرتَه خشیته - که نامش خالصاً ایرانی بود را کوربولوس به کلی ویران کرد و ارمنستان را چندپاره کرده بخشهائی از آن را به شهریاران کمازن و کتپتوکه و ایبریا و اگذار کرد، و سلطنت بر بقیه خاک ارمنستان به یک نفر از خاندان سلطنتی کتپتوکه سپرد. دربار روم به افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبیش شده بود در رم جشن گرفت و نرون که صاحب این پیروزی شناخته می‌شد به امپراتوری رسید.

اما دولت روم از تداوم پیروزیش در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا متین بود که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران اند و نگهداری چنین کشوری برای روم دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به عنوان پلهٔ اصلی دستیابیش به مقام امپراتوری استفاده کرده بود، به کوربولو رهنمود داد که با ایران وارد مذاکره شود. ولی کوربولوس مست پیروزیهایش بود و نخواست که به مذاکره تن دهد. نرون او را به سوریه فرستاد و سرداری به نام پایتوس را به جای او به ارمنستان اعزام کرد و یک هیأت سفارتی را به تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند. ولی از آنجا که دولت روم در نظر داشت از وضعی که به وجود آورده بود به سود خود بهره‌برداری کند، خواستار بود که شاه دست نشاندهٔ رومیان را دربار ایران به رسمیت بشناسد. مذاکرات به نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور شرق کشور فراغت یافته بود، به ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه او را محاصره کرد. سرانجام پایتوس پیشنهاد مذاکره داد، و پذیرفت که همهٔ ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان بددهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی را که رومیان بر فرات شمالی تخریب کرده‌اند بازسازی کنند. پس از این توافق، رومیها ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش با سرشکستگی به سوریه رفتند، و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.





ولی شاهنشاه نیز می‌دانست که اداره ارمنستان بدون توافق رومیها خالی از اشکال نخواهد بود. ایران فقط می‌خواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی‌طرف داشته اداره‌اش در دست شاهانی باشد که توسط شاهنشاه منصوب می‌شند. به‌دلیل این قضایا مذاکرات برس ارمنستان برگردد ولی تاج خود را از دست قیصر بگیرد. در عین حالی که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غداری بنا می‌نمایند مُجدَّداً از همان راهی که پیشتر تیبریوس به ارمنستان لشکر کشیده بود به آن سرزمین لشکر فرستادند تا ایرانیان را غافلگیر کرده برآن کشور دست یابند (سال ۶۳). کوربولوس که فرمانده این سپاه بود در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روپرورد و شکست یافت و مجبور گردید که با ایران وارد مذاکره شود. در این مذاکرات قرار شد که تیرداد برای اینکه تاجش را از دست قیصر بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هایی که برای رفت و برگشت تیرداد و هیأت سلطنتی همراهش لازم باشد دولت روم بپردازد.

به‌این ترتیب سلطنت ارمنستان با توافق رومیان به‌تیرداد و اگذار شد و این پادشاه در حدود دو سال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به‌سوی رم حرکت کرد. به‌دستور دولت روم همه شهرهای سرراه را آذین بندی کردند و از تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی از او جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم مجلل با شرکت قیصر نرون و تمامی اعضای سنا رم تیرداد تاج سلطنتی را از دست نرون گرفت و ضمن سخنرانیش تصریح کرد که برادر شاهنشاه ایران و نواده اشک و میترپرست است و خودش را یکی از فرمانبران قیصر به شمار می‌آورد و سلطنتش را از دست او دریافت می‌کند.

سه نکته مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن شاه ارمنستان؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او؛ و سوم آمادگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود می‌ساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را به دست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین می‌کرد. پس از این مراسم، تیرداد به عنوان مهمان رسمی در رم ماند و پس از ۹ ماه به ارمنستان برگشت.

با این ترتیبات مسئله ارمنستان فیصله شد و از آن به بعد همچنان که سنت سابق بود شاه ارمنستان از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته می‌شد، و دولت روم این





گماشتگی را تصویب می‌کرد. اداره ارمنستان عملاً در دست ایران بود ولی هیچ‌کدام از دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشتند. روابط ایران و روم از این به بعد برای نیم سده بسیار حسن‌های بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان پس از این قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت آن را نداشتند که سیاستهای تجاوز طلبی شان را ازسر گیرند. شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح طلب بودند و خواست جاوزگری نداشتند که دست به اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم گردد.

یک سالی پس از مراجعت تیرداد به ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به اتهام خیانت عظمی محکوم به اعدام شد. قیصر گالیا که به جای او نشست نیز کشته شد و یک قیصر دیگر در پی او مجبور به خودکشی گردید؛ سرداری به نام و سپاسیون که فرمانده نیروهای روم در فلسطین و از جنایت‌کاران نامدار رومی بود که قیام آزادیخواهانه یهودان را در آن اواخر به طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را با خاک یکسان کرده بود، مدعی مقام امپراتوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به قدرت رسید. از آنجا که شاهنشاه قول مساعدت به این مدعی امپراتوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گرانبهائی میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد.

پایتوس که پیش از آن از ایران شکست یافته بود، در سال ۷۲ فرماندار سوریه شد و به فکر افتاد که قیصر را بر ضد شاهنشاه تحریک کند شاید میان ایران و روم بهم بخورد و جنگ ازسر گرفته شود. او به رم گزارش داد که شاه کمازن در صدد است که از روم جدا شده به ایران ملحق شود، و اگر رم دیر بجنبد این سرزمین از دست خواهد رفت. هرچند این گزارش دروغین بود، پایتوس از سوی قیصر مأمور شد که به کمازن لشکرکشی کند. چونکه شاه کمازن خود به تنها یی توان مقابله با سپاه روم را نداشت، پایتوس بدون اینکه با مقاومتی مواجه گردد کمازن را گرفته دست به غارت زد. برخی از اعضای خاندان شهربیاری کمازن به ایران پناهنده شدند و از سوی شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیشامدها شاهنشاه که به سائقه ایران دوستیش نه خواهان جنگ بلکه خواستار ادامه روابط حسنۀ ایران با دولت روم بود، وسائلی انگیخته به قیصر فهماند که ایران به هیچ‌وجهه قصد حمله به کمازن را نداشته، وقتی هم سپاه روم به کمازن حمله کرده دربار ایران بی‌طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنۀ ایران و روم نگردد. قضیه به هین‌جا خاتمه یافت و نقش پایتوس نقش برآب شد، و در اثر تدبیر شایسته شاهنشاه که به دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به معاورای مرزهای ایران ندارد، روابط



ایران و روم همچنان حسنه ماند.

۶. پاکور دوم و خسرو

بلاش اول در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او پاکور دوم به سلطنت نشست و ۳۰ سال با آرامش سلطنت کرد و پس از درگذشتش سلطنت به خسرو رسید که دوران سلطنتش تا سال ۱۳ بود. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دهه دوم سده دوم همچنان برحال خود باقی ماند. در ارمنستان ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰ م پسر پاکور دوم که رومی‌ها نامش را اکسدار نوشتند (و احتمالاً خشئی آرته بوده) به سلطنت ارمنستان گماشته شد. شاهان ایران به پشت مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به خودشان جرأت داده به خاک ایران تجاوز نمایند.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به قدرت رسید از قیصران تجاوز طلب روم بود، ولی در سال‌های نخست سلطنتش گرفتار یورش‌های جماعت‌بزرگی از خارج مرزهای امپراتوری در اروپا بود و فرصت نیافت به ایران بیندیشد. او پس از فراغت از این مشکلات هوای اشغال ارمنستان را کرد. او به این دستاویز که اکسدار بدون مشورت دربار رم به سلطنت ارمنستان نشسته ابراز نارضایتی کرد و به ایران اعلان جنگ داد (سال ۱۱۲). خسرو که مایل نبود که با رومیان وارد جنگی بی‌حاصل شود که نتیجه‌ئی جز نامنی نداشت، کوشید که با مذاکرات دیپلماتیک رضایت قیصر را جلب کند. هیأت اعزامی خسرو به تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است اکسدار را از سلطنت بردارد و به جایش پارتئه مازیر - برادر اکسدار - را با توافق قیصر به سلطنت بنشاند، و عملاً هم دومی را به جای اولی نشاند. ولی برای قیصر موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او در رؤیای اشغال ارمنستان و میان‌رودان به سر می‌برد. لذا در سال ۱۱۴ به‌انتکیه رفت و همان فریبکاری‌های دیرینه اسکندری به کار برده با برخی از سران میان‌رودان ارتباطی برقرار کرده به آنها وعده استقلال داد و آنان را بر ضد تیسپون تحريك کرد. او پس از این مقدمات از کت‌پتوکه راهی ارمنستان شد، آبادیهای ارمنستان در ناحیه فرات شمالی را به‌تصرف درآورد؛ و از پارتئه مازیر خواست که به ملاقاًتش بشتابد. پارتئه مازیر پس از مشورت با شاهنشاه در یک هیأتی به حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او مثل سلفش تیرداد رفtar شود و با توافق امپراتور به سلطنت ارمنستان منصوب گردد. گرچه خود تراژان وی را به حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این عملش نقشه‌پلیدی را در سرداشته است. تراژان به پارتئه مازیر دستور داد که خاک ارمنستان را ترک کرده به ایران





برود. پارتئ مازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بدون آنکه نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد اردوی تراژان را ترک کند. ولی وقتی از اردوگاه دور شد تراژان گروهی مسلح را به دنبال او فرستاد و او را در راه ترور کردند. بعد شایع شد که پارتئ مازیر به دست برادرش اکسدار کشته شده است. این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدھا نمونه رفتار غدارانهٔ غربیها در طول تاریخ قدیم در رابطه با ایران است و همیشه رومیها سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیر انسانی به پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را از آن رو پست و پلید نامیدم که خود او پارتئ مازیر را به اردویش دعوت کرده بود، و با این حیله می‌خواست که او را به دام اندازد و نابود کند. پارتئ مازیر با خوش‌نیتی به حضور او رسیده بود ولی او وی را ترور کرد. این اقدام تراژان به حدی ناجوانمردانه و غیر انسانی و چندش انگیز بود که حتی برخی از نویسنده‌گان رومی هم نتوانستند از ستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش قیصر خودداری ورزند؛ و فرونتو - نویسندهٔ رومی - نوشت که در این مورد خوش قولی و شرافتمندی ایرانیان قربانی هوس رومیها گردید و نام رومیان را لکه دار کرد.^۱

این غداری از آنجا ناشی می‌شد که تراژان می‌دانست که نخواهد توانست با لشکرکشی بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و از پارتئ مازیر حمایت می‌نمودند. ولی وقتی شاه ایرانی با چنین رفتار غیر انسانی به قتل می‌رسید مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار می‌گرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند، توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسليم او گردند.

پس از کشته شدن پارتئ مازیر، ارمنستان به اشغال تراژان درآمد و رسمًا اعلام شد که ارمنستان یک ایالت رومی است. سپس تراژان از ارمنستان به میان‌رودان لشکرکشید. در شمال میان‌رودان چندتن از حکام بومی با تراژان وارد قراردادهای سیاسی شدند و تراژان استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا در سر فرصت به آنان بپردازد. شهرهای آرامی نشین نصیبین، سنگارا (سنگار)، آدیاپن، اورفه (ادسا)، از جمله امیرنشینهای بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون شده به پشتگرمی تراژان اعلان استقلال کردند؛ غافل از آنکه رومیان همچون گرگ‌اند که در کمین بلعیدن استقلال و هویت و شخصیت تاریخی آنان نشسته‌اند و می‌خواهند که آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند تا در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با کاتپتوکه و پونت کرده آن دوسرزمین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمهٔ امپراتوری روم کرده بودند.

۱ - پیرنیا: ۲۴۷۷ به نقل از فرونتو.



شاهنشاهی ایران در این زمان گرفتار مشکلات داخلی بود که قدرت خواهان ایرانی ایجاد کرده بودند. سراسر کشور در آشوب بود، چندین مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر برآورده بودند، و خسرو که با آنها درگیر بود نتوانست که اقدامی برای نجات میان رودان انجام دهد. ولی فریب‌خوردگان میان رودان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباہ بزرگی مرتکب شده‌اند، و دیگر دیر شده بود. در این سال تراژان شهرهای اریل و گاؤگمل و شهر عرب‌نشین الحضر و آبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را بهاد غارت داد. به دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به تصرف تراژان درآمد و تاراج گردید، و تیسپون پس از یک مقاومت کوتاه‌مدت سقوط کرده اموالی که در خزان سلطنتی ایران بود به دست رومیان افتاد. مردم شهرهای میان رودان که فریب و عده‌های دروغین و نیرنگهای ضد اخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراجگر و مخرب است، از کرده پشیمان شده سر به شورش برداشتند. در مدت کوتاهی در همه شهرهای تسخیر شده خیزش ضد رومی برپا شد. خیزش در شهرهای سلوکیه و نصیبین والحضر و اورفه از همه شدیدتر بود. سلوکیه به دستور تراژان به آتش کشیده شد و ویران گردید. نصیبین و اورفه نیز در آتش بی‌داد رومیان سوختند. این اقدامات به جای اینکه مردم میان رودان را مروع سازد، آنان را مقاوم‌تر ساخت و تراژان خودش را ناتوان تراز آن می‌دید که بتواند سورشها را سرکوب کند. لذا به ناچار حیله نوینی اندیشید و از یک پارتی به نام پارتام اسپات که یکی از رقیبان قدرت خسرو بود حمایت کرد تا به پادشاهی تیسپون بنشیند. او برای این منظور در کنار ویرانهای سلوکیه مراسمی برگزار کرده اورا شاه ایران معرفی کرده تاج بر سرش نهاد، شاید مردم به اطاعت او در آیند و سورشها فروخوابد. تراژان پس از آن به تاراج شهرهایی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و با اموال غارت کرده به سوریه برگشت، و چند ماه بعد به دار مکافات شتافت.

پس از مراجعت تراژان به سوریه، خسرو که از گرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به تیسپون رفت. شاه دست نشانده رومیها خودش را تسلیم کرده از او بخشایش طلبید و با پادر میانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میان رودان از اطاعت روم بیرون شده به دامن کشور مادر برگشته‌اند. در ارمنستان نیز سورش ضد رومی برپا شد. پارتام اسپات را شاهنشاه به سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به حالت سابقش برگشت. انگار تراژان یک هدفی داشت و آن عبارت بود از تخریب و تاراج شهرهای آباد میان رودان، و آن را انجام داد و درگذشت تا نفرین ابدی ایرانیان را در پشت سرخویش داشته باشد. هادریان - قیصر بعدی روم - چاره‌ئی نداشت جز آنکه سیاست ایران بر همه سرزمینهایی که مورد تجاوز تراژان قرار





گرفته بودند را به‌رسمیت بشناسد و با ایران از در صلح درآید.

۷. بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب بلاش دوم به‌سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میان رودان به‌حدی شدید بود که پس از او تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نداشتند که فکر تجاوز به‌حکم ایران را در سر بپرورند. مذاکرات شاهنشاه ایران با دربار روم برای تجدید قرار صلح و همزیستی به‌نتیجه رسید، و یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار گردید، و بلاش دوم در مدت ۲۰ سال سلطنتش به‌امور داخلی کشور پرداخت.

این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به‌پسرش بلاش سوم سپرد. رومیها که انگار از صلح و آرامش و امنیت بدشان می‌آمد و دلشان می‌خواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراجگری داشته باشند، پس از آن در ارمنستان مسئله آفریدند و بدون اطلاع دولت ایران و به‌غم اراده مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده به‌نام سوئموس را بر تخت نشاندند. بلاش سوم ناگزیر به‌ارمنستان رفته شاه دست‌نشانده را از تخت به‌زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به‌سلطنت نشاند. قیصر به‌امیر کَت‌پَتوَکَه که افسری از کشور گال (فرانسه) بود مأموریت داد به‌ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد در کنار فرات از خسرو که فرمانده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به‌کشن رفت. لشکرکشی دیگری با فرماندهی حاکم سوریه انجام گرفت که این نیز به‌شکست بسیار سختی انجامید، و درپی آن بلاش سوم در درون سوریه پیش روی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به‌مقابلة بلاش سوم فرستاد. در جنگهایی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به‌شرف فرات عقب نشست، و یکی دیگر از فرماندهان رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائز کرده سوئموس را برگردانده در این پادگان بر تخت نشاند. قیصر کاسیوس که از این پیروزی به‌وجود آمده بود برآن شد که از راه ارمنستان به میان رودان لشکرکشی کند. او از همان حیله‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با امیران محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس از تسبیح شهرهای سریراه، خود را به سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به‌آتش کشید. شهر تیسپون نیز به‌تصرف درآمده ویران شد. کاسیوس در میان رودان چندان کشتار کرد که در منطقه و با افتاد و همه‌گیر شد و دامن سپاه خودش را نیز گرفت و بخش عظیمی از سپاهیان او در این وبای





خود ساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به کمک ایران شتافته بود تا از پیش رویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمی‌دانیم که اوضاع داخلی کشور در این زمان چه گونه بود، ولی تردید نمی‌توان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها از سر گرفته شد و قیامهای جدایی طلبانه شاهان محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به امور داخلی کشور بپردازد و مانع از آن شود که قدرت طلبان به فکر استمداد از این سردار رومی بیفتد و موجودیت ایران را به خطر افکند. تلافی شکستهایی که در برابر رومیان خورده بود امکان پذیر بود، ولی اگر شهریارانی یافت می‌شدند که گول رومیان را می‌خوردند و راه پیش روی کاسیوس را بازمی‌کردند، کار از کار می‌گذشت و سراسر کشور مثل زمان داریوش سوم به دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمی‌شد که کاری برای نجات کشور انجام داد. خوشبختانه و با در این زمان به یاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاه رومیان تلف شد و بقیه به سوریه گریختند و وبا را با خودشان به سوریه و ا Anatolia و ایتالیا برندند و این بلا راجه‌انی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی شمار بسیاری از مردم این سرزمینها به دام و با افتادند و نابود شدند.

۸. بلاش چهارم

بلاش سوم در سال ۱۹۰ در گذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. اوائل سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپه‌داران در روم و جابه‌جایی قیصرانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا و نابود می‌شدند. سرانجام در سال ۱۹۵ سلطنت قیصر سوروس با غلبه بر رقیبان قدرت استحکام یافت. سوروس بی‌درنگ همان سیاست دیرینهٔ جنگ‌افروزی اسلام را دنبال کرده از فرات گذشته وارد نصیبیان شد. پس از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به عقب‌نشینی شد و بلاش او را تعقیب کرده به مواری فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا اواسط آن سرزمین پیش روی کرد. در سال ۱۹۷ سوروس با سپاه گران رومی به مقابلهٔ وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به میان رودان برگشت. در دور بعدی نوبت سوروس بود که در میان رودان پیش روی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را تخریب کردند، و تیسپون نیز پس از یک مقاومت کوتاه‌مدت به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست رومیان قتل عام شدند و هرچه اینه در شهر برسر پا بود به فرمان سوروس به آتش کشیده شده منهدم گردید. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی نبیند. پس از آن زنان و دختران و





کودکان شهرهای میان‌رودان که شمارشان را - با مبالغه - صدهزار نوشتند در کاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند تا در بازارها به فروش برسند.^۱

سوروس به حدی در میان‌رودان آتش سوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بخش اعظم زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی گردید و دهها هزار انسان از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کمبود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی زدگان میان‌رودان در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند و از آن راه سد جوع کنند.^۲ این سردار خودشیفته چاره‌ئی جزآن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن فرار کند و اموالی را که در میان‌رودان از معابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به درون سوریه برگردد.

چنانکه در گزارش‌های مورخان رومی همواره می‌خوانیم، در همه جنگهای رومیان سخن از کشتار دسته‌جمعی، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیرگرفتن و برده کردن است؛ ولی همین نویسنده‌گان رومی که دشمنان ایرانیان نیز بوده‌اند، در هیچ موردی چنین جنایت‌هائی به ایرانیان نسبت نداده‌اند، وقتی ایرانیان در سوریه و اناطولی پیروز می‌شده‌اند، این مورخان جز اینکه بگویند ایرانیان فلان شهر و فلان شهر را گرفتند، خبر دیگری نمی‌دهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند، البته رومیان بیش از آنچه واقع شده بود می‌نوشتند؛ ولی چنین سخنی را در جائی نیاورده‌اند. همین سکوت دشمنان نشان‌گر بزرگ منشی ایرانیان و انسان‌دوستی و عطوفت آنها است که در همه جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. درباره رومیان، نویسنده‌گان خودشان همه‌جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و درباره ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند، به وجود می‌آید که ایرانیان چه اندازه بزرگ‌منش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرامی‌گیرد که رومیان تا چه حد سنگدل و تبهکار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایتکاران چه رنج‌ها می‌کشیده است، و مردم زیر سلطه دولت روم در چه زندگی فلاکت‌باری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم می‌شود کدامیک از دو قوم ایرانی و غربی متمندن تر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که می‌نویسنند رومیان در آن زمان از ایرانیان متمندن تر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هائی را معیار قرار می‌دهند؟ آیا تخریب

۱ - همان: ۲۵۱، به نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

۲ - همان: به نقل از دیوکاسیوس.





شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب، و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیشرفته است؟ آیا گلادیاتور بازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایش گلادیاتورها نشانه تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دسترنج اقوام مغلوب در آناتولی و شام و فینیقیه و مصر نشانه تمدن برتر است؟ آیا باورهای خرافی رومیان که می‌پنداشتند قیصر انسان خدای جهان اند و می‌توانند در آفرینش دخالت داشته باشند، نشانه تمدن پیشرفته است؟ آیا قیصران که به خیال خودشان معبد بودند و از مردم می‌خواستند که آنها را بپرستند متمن‌تر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری می‌توان رومیهای آن زمان را متمن‌تر از ایرانیان دانست که مزدایسن بودند و اساس رفتار اجتماعی شان بر مهرورزی و انسان‌دوستی بود و نشانه‌ئی از شقاوت و سنگدلی در آنها دیده نمی‌شد؟ نظام امپراتوری روم برای خاورمیانه به جز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و برده‌گی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرده چه آثاری جز میدانهای گلادیاتور بازی از خود بر جا نهاد، میدانهایی که یادآوری درنده‌خویی و لذت بردن از کشته شدن انسانها است؟

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ در گذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هرگوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دهه نخست سده سوم مسیحی، ایران در جنگ داخلی سراسری دست و پا می‌زد. ولی خوشبختی ایران در آن زمان این بود که در میان رومیان یک قیصری پدید نیامد که بتواند وقتی به میان رودان حمله کرد، موقتاً از دست اندازی به اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حیله ایرانیان مبتلا به مصیبتهای جنگهای داخلی را به خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین وحشیگری قیصران رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیهای میان رودان از آنها و سبب نجات ایران گردید و ایران در میان آشوبهای بیست و چند ساله اواخر سده دوم و ربع اول سده سوم چندان برسر پا ماند تا آنکه اردشیر بابکان در پارس به قدرت رسید و کشور را از آشوب و نابسامانی نجات داد.

۹. بلاش پنجم و اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم ستیز قدرت سپهبداران پارتی شدت یافت. از سال ۲۰۹ به بعد دوشاه پرقدرت با یکدیگر به ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگری برادرش اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همه کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو برادر سالهای متعددی ادامه داشت و هیچ کدام نمی‌توانست که دیگری را





از صحنه کنار بزند. مهستان (شورای کلانتران) نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر، حالت بی طرفی خویش را از دست داده و موقعیت برترش رو به زوال رفته بود، و نمی توانست که در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. رومیان در این زمان به فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به آن دچار شده بود نقشه های دیرینه شان را عملی سازند. آنها هردو مدعی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچ کدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ به جای سِوروس نشسته بود شخصی بود روپا ه صفت و بسیار حیله گرو شیاد و غدار. او با اردوان پنجم روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هرچه بیشتر با هم پیوند بخورند. او با این حیله از اردوان خواست که دخترش را به او بدهد تا قیصر روم داماد شاه ایران گردد و در آینده چنین وصلتهای تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند. از آنجائی که شاهنشاهان ایران همیشه خواهان صلح و ثبات بوده اند و دلشان می خواسته که ملت شان در آرامش و امنیت و به دور از دغدغه جنگ و جدال به سر ببرد، اردوان این پیشنهاد را پذیرفت و برآن شد که دخترش را به کاراکالا بدهد.

اینکه می گوییم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده اند، رقابت قدرت سپهبداران این گفته را نقض نمی کند. پیشتر در جای خود توضیح دادم که قدرت اساساً فساد آور است، و انسان هر قدر نیک اندیش و انسان دوست باشد، وقتی به قدرت رسید به فساد می گراید. در اینجا لازم نیست که گفته های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است و در همه جا و همه گاه شامل همه قدر تخریب ایجاد می شود و هست. ولی یک حقیقت نیز در همه تاریخ ایران دیده می شود و آن اینکه شاهی که بر ایران سلطنت می کرده از خود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست می داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و به جان او دعا کنند و به کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را به طور مرتباً به دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند، و هم در آمدهای دربار به طور مرتباً افزوده شود و هزینه های ارتش و دستگاه دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرتمندان فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همه فسادی که به عنوان مردان قدرتمندان داشتند مردانی ایرانی دوست و با حمیت بودند و به ملت و میهن عشق می وزدیدند. آنان اقتدار گرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می انداختند، ولی در عین حال وقتی که بر تخت سلطنت تکیه می زدند خودشان را پدری نیک خواه می دیدند و با همه توانشان و ظاییف پدری شان را در حق ملت





ایران انجام می‌دادند. بزرگ‌منشی شاهان ایران در حدی بود که اصلاً اسکندر و شاهان مقدونی و قیصران رومی را نمی‌توانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به یاد داشته باشیم که سخن از دورانی است که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران در زمان هخامنشی و در زمان پارتیان چنان بود که می‌توانیم با معیارهای آن روزین بهترین رفتار در میان حکومتگران سراسر جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را می‌توان یافت که در آن عهده‌ها به بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی و مهربورزی و عطوفت شاهان ایران بوده باشد. این ادعا با بررسی نوشتۀ‌هائی که از آن‌زمان در دست است قابل اثبات است و هیچ کس نمی‌تواند آنرا انکار کند. ما وقتی از بزرگ‌منشی و مهربورزی و انسان‌دوستی و عدالت شاهان ایران سخن می‌رانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس شاهان مقدونی و امپراتوران رومی مقایسه می‌کنیم، و با نشانه‌های بسیاری که می‌یابیم چاره‌ئی جزاین نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیک‌رفتارتر، انسان‌دوست‌تر و بافضیلت‌تر از شاهان مقدونی و امپراتوران رومی بدانیم، و براین ادعا پا بفشاریم.

پیشتر درباره رفتارهای غیراخلاقی و ضد انسانی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگر را در اینجا ذکر می‌کنم. این مورد چنان پلید و زشت و چندش آور است که انسان با شنیدنش عرق شرم می‌ریزد. کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیک‌دلیش فریب او را خورده و خیال کرده که او به راستی خواستگار ازدواج با دختر خاندان سلطنتی ایران است، همچنان به فرستادن هیأتهای دوستی و فرستادن هدايا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به تیسپون ببرود و در آنجا داماد ایران گردد. هرودیان می‌نویسد که کاراکالا به وسیلهٔ سفرایش برای اردوان سوگند غلیظ خورده بود که از درخواست وصلت با دربار ایران هیچ نیتی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراتور روم را در سر ندارد.^۱

اردوان، شاد از آنکه دیگر دوران جنگهای ویران‌گر و درازمدت ایران و روم به سر آمده است جشن بزرگی برپا کرد و با همهٔ بزرگان کشوری و لشکری آمادهٔ پذیرایی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان سواره‌نظام رومی را با خود برداشته به سوی میان‌رودان به راه افتاد، و در حالی که جنگ افزارهایشان را برابر صدھا خرّسپ (قاطر) و شتر کرده بودند که به ظاهر حامل اموال و اسباب هدايا و پیشکش عروسی بودند به اردوان‌گاه جشن شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلهٔ پلید که مخصوصاً تاریخ غربیان

۱ - همان: ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.



است، شاهنشاه را غافلگیر کرده برس اردبیل عروسی یورش برد. به سبب خوشبینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام عیار بود و غداری را نیامدخته بود، و نمی‌توانست تصور کند که یک انسان می‌تواند تا آن حد پست و فرومایه باشد که برای حمله به کشوری به چنان حیلهٔ پلید و بی‌شرفانه‌ئی دست یازد، برای آنکه حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردبیل عروسی را عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیشوای از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا برسرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جزان نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاه برخاک می‌افتد ایران هم نمی‌ماند. اردوان را شماری افراد از جان گذشته از آن معركة هولناک فراری دادند. کاراکالا و سربازانش بر جان شخصیت‌های بی‌سلاح و بی‌دفاع ایرانی که در رختهای دست‌وپاگیر بزم بودند و سواری هم برای گریز در دسترس نداشتند، تیغ گشودند. در بخشی از گزارش دربارهٔ این بی‌شرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین می‌نویسد: بقیهٔ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه می‌توانستند خودشان را به‌اسپهایشان رسانیده از جلگهٔ خارج شوند و نه در توانشان بود که بدوند، زیرا لباس‌هایشان بلند بود و مناسبت با این وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش به‌اینجا آمده بودند، زیرا به عروسی دعوت شده بودند نه به جنگ. کاراکالا پس از آنکه کشتار بسیار کرد و اسرای بسیار با غنایم گرفت، عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هرجا را که بخواهند غارت کنند.^۱

اینها گزارش یک تاریخ‌نگار رومی است که دشمن ایران و دوست رومیان بوده و تا می‌توانسته کوشیده که بخش اعظم بدکاریهای رومیان را به قلم نیاورد و اقدامات وحشیانه و ضدانسانی و ضدتمدنی قیصران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهایی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگارانِ غربی به صور مختلف توجیه می‌گردد تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند. دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همین قدر اشاره می‌کنم که او چندان بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دوتا از سربازانش بر سریک خیگ غارت شده روغن که از خانهٔ یک روستایی فلک‌زده گرفته بودند به سمت افتادند، دستور داد که خیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به‌یکی از آن دو بدھند تا هردو راضی شوند.^۲ لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنابر قضاوت رومیانهٔ کاراکالا خیگ را پاره کردند، نه خیگ ماند و نه

۱ - همان: ۲۵۲۳، به‌نقل از هرودیان.

۲ - همان: به‌نقل از دیوکاسیوس.



روغن. چنین بود قضاوت شاهانه قیصران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمندن تر بوده‌اند. از دیگر شاهکارهای این قیصر آن بود که پس از این پیروزی - به اصطلاح درخشان - برآن شد که بهمان اندازه که اسلام‌افش در میان رودان غارت کرده بوده‌اند اموال تاراجی به دست آورد. این قیصر برای آنکه از همگنائش عقب نمانده باشد، به فکر افتاد که - همان‌گونه که پیشینیانش در مصر کرده بودند - گورستانهای کهن را زیورو و کند تا اگر دفائنی در آنها نهفته باشد به دست آورد. او گورستانهای کهن میان رودان را مورد دستبرد قرار داد. گرچه در گورستانهای بومیان میان رودان اموال بسیار به دست او افتاد، ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچ‌گاه عادت نداشته‌اند ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به‌زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگان‌شان معنویتی فراتر از شروتهای مادی قائل می‌شدند، از این رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز مثل همه مؤمنین دفن می‌شدند، و گاه ممکن بود که رخت و شمشیر و کمان شخصی را با او در گورش بگذارند. روایاتی که درباره آرامگاه کوروش بزرگ بر جا مانده و در جای خود ذکر شد، همین قدر می‌گویند که در کنار جسد کوروش رخت شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی می‌نهاده‌اند از یکدست لباس که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو می‌نویسد که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیارایند و اشیای زرین را همراه جسد مرده در گور بنهند.^۱

کاراکالا در گورستان ایرانیان چیزی به‌دست نیاورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیورو و کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها را زیورو و کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نبش قبر در جستجوی به‌دست آوردن اموال را مقدونیها و رومیها در همه‌جا انجام می‌دادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به‌شمار می‌رفت که بر مردگان پیروز گردند. در اثر همین عمل آنها بخش اعظم معابد و مقابر مصر تخریب شد و لشه‌های مومیایی شده‌ئی که هزاران سال در آرامگاه‌ها مدفون بودند مورد دستبرد واقع شدند.

اردون پنجم پس از این غافلگیری ناجوانمردانه و ضد اخلاقی و شیطان‌صفتانه و وحشیانه، نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میان رودان از دست متجاوزان رومی حرکت کرد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون شد. در این زمان کاراکالای فریبکار از بین رفته بود و سپاه او گرفتار یک سردرگمی بود. کاراکالا همه معابد منطقه را مورد دستبرد قرار

۱ - همان: ۱۵۴۵، به‌نقل از استрабو.





می داد و تاراج می کرد. او در حینی که می خواست وارد معبد بزرگ حرّان شده آن را غارت کند به دست کسانی ترور شد.

از شگفتیهای روزگار آنست که هیچ کدام از متجاوزان به خاک ایران زمین نمی توانسته از تاراجها و تخریبها یش ثمره دلخواهش را بچیند؛ بلکه پس از جنایتهایی که می کرده، یا به زودی از بین می رفته یا بقیه عمرش را در ناکامی می گذرانده است. انگاری نفرین ملت ایران چندان گیرا بوده که حتماً دامن متجاوز را می گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که چه گونه ناکام مرد. برخی از امپراتوران و افسران رومی نیز همینجا دیدیم. اکنون کاراکالا پس از بهار آوردن آن همه خرابی در میان رودان با خونش زمین حرّان آلود و آرزوی بهره مندی از ثروتهایی که در میان رودان تاراج کرده بود را به گور برد. پس از او افسری به نام ماکرینوس را سران سپاهش کاراکالا به عنوان فرمانده خودشان و جانشین کاراکالا برگزیدند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سرداران کاراکالا انتخاب شده و با رقبائی روبرو بود، شکست خودش در برابر شاهنشاه را حتمی می دید، و به شاهنشاه پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایتها را به گردن کاراکالای ترور شده بیندازد و به سلامت از میان رودان برود. ولی شاهنشاه از او خواست که دولت روم باید هزینه بازسازی هرچه شهر و آبادی را در میان رودان تخریب کرده اند بپردازد و تقبل کند که در برابر زیانهایی که به ایران وارد شده است غرامت بپردازد و تعهد بسپارد که ارتش روم دیگر به میان رودان تجاوز نخواهد کرد. رومیان می دانستند که ادامه جنگ برایشان جز شکست خفت بار هیچ چیزی را نخواهد آورد. قیصر جدید تقبل کرد که اسیرانی را که در آبادیهای میان رودان گرفته بودند پس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینار طلا غرامت جنگی به ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه نیروهایش را از میان رودان بیرون برد و به شام برگردد. شاهنشاه پس از آنکه این قرارداد را بر رومیان تحمیل کرد به آنها اجازه داد که نیروهایشان را برداشته به سوریه برگردند.^۱

۱. آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

اردون اینجا آخرين شاهنشاه سلسله اشکان بود، و در همین زمان که او میان رودان را از لوٹ وجود متجاوزان و ستم پیشگان رومی پاکسازی می کرد، در پارس یک نیروی تازه نفس به رهبری اردشیر با بکان پاگرفت و در صدد براندازی نظام پارتی برآمد، و به نیروی دین مزدایسنه ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی - چنانکه در

۱ - همان: ۲۵۲۷ - ۲۵۲۸، به نقل از دیوکا



بخش ششم خواهیم دید - شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روایی افکند که در زمان هخامنشی بود.

شاهنشاهان پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و با تدبیری بودند. آنها ایران را از دست جانشینان اسکندر و یونانیان متجاوز رهاندند و سپس اطماع امپراتوری نو خاسته روم را نقش برآب ساختند و ایران را سده‌های درازی سربلند نگاه داشتند. آنچه ما درباره اشکها می‌دانیم از راه نوشته‌های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان اینها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز می‌کرد، نوشته‌هائی بر جا نهاده‌اند. به جز اینها سندي که کمکی به شناخت ما از شاهنشاهی پارت بکند به ما نرسیده است. از این‌رو نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی آنها اطلاع وافی نداریم؛ و تا زمانی که باستان‌شناسانمان - با دلسوزی و علاقه - تحقیقات و کاوش‌های گسترده و مفید درباره دوران پارتی انجام نداده و مدارک و شواهد نوینی به دست نیاورده باشند، هرچه بخواهیم درباره تاریخ ایران در آن عهد بنویسیم از حد تاریخ روابط خارجی ایران در ارتباط با سلوکیان و رومیان فراتر نمی‌رود.

آنچه به تحقیق می‌توان گفت آنکه اشکها به رغم رشادتها و ایران‌دوستی‌شان، هیچ‌گاه نتوانستند همچون اسلاف هخامنشی‌شان یک دولت متمرکز و یکپارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرن شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به چندین ایالت تقسیم شده بود و هر کدام از ایالتها در دست یک شاه خودمختار محلی بود که اسمًا از شاهنشاه فرمان می‌برد و در عین حفظ خودمختاری داخلیش روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیه سرباز برای ارتضش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالی‌ترین مقام کشور شمرده می‌شد، قدرت واقعی در دست شورای سران کشور بود که از کلانتران هفت خاندان متنفذ کشور تشکیل می‌شد و مهستان (یعنی کلانتران) نام داشت. این مجلس حکم شورای مرکزی اتحادیه رؤسای هفت خاندان (قبیله) بزرگ سنتی ایران را داشت، اعضای مهستان سپهبداران بزرگ و پیران جهاندیده و با تجربه بودند، و وظیفه‌اش انتخاب شاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اقتدار شاهنشاه از سوی این مجلس به او تفویض می‌شد. اختیار عزل شاه نیز در دست مهستان بود که هر وقت صلاح کشور اقتضا می‌کرد یک شاه را برکنار و شاه جدیدی را که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاه معزول و از خاندان اشک بود، انتخاب می‌کرد. آنچه دولت پارتیان را ۴۷۰ سال بر سر پا نگه داشت، و این دولت چهارقرن تمام از قدرت فائقة ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان سپهبداران بزرگ کشور و



اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به یک تعییر شورای نگهبان سلطنت با قدرت سیاسی و نظامی بود مت Shankل از هفت حزب ائتلافی که وظیفه انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک، و نظارت بر شاهنشاه در امر اداره کشور را بر عهده داشت.

در انتخاب شاه از خانواده اشک سریان باور سنتی مبتنی بر قدسیت مقام شاه به درستی اعمال می شد، و عقیده به اینکه اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین در زمان خود بوده و نوادگان او از خاندان والاتبارند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت بنشیند از لقب اشک برخوردار گردد. یک نتیجه این لقب آن بود که هر که از خاندان اشکان نباشد و نتواند لقب اشک را بر خود نهد نخواهد توانست که شاه شود. در نتیجه قبول این نظریه، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط می تواند از خاندان اشکان باشد، و از این رو برای مدت چهارصد سال، به هنگام بروز رقابت میان سلطنت خواهان خانواده سلطنتی، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خاندان اشکان نبود مدعی سلطنت نشد.

شاهنشاهان پارتی هم مثل شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی عقایدشان را بر اقوام زیر سلطه تحمیل نکردند و در دوران ایشان سراسر ایران و میان رودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مَزَدَائِیْسَنَه دین مسلط ایران در زمان پارتیان بود و مذاهب میترایی و ناهیدی در بسیاری از مناطق غربی کشور به ویژه در ارمنستان و همدان برقرار بود، و در شرق کشور به ویژه در کابلستان و باختریه دین بود رشد بسیار کرد؛ و می توان احتمال داد که همه جماعات یونانی جاگیر در آن بخش از کشور به آئین بودا درآمدند.

مذهب سنتی پارتیان، چنانکه از قرائی و شواهد برمی آید، و چنانکه در خطابه تیرداد در حضور قیصر دیدیم، مذهب میترای بود. با این حال مذهب ناهیدی در میان پارتیان رواج داشت؛ و نشانه این موضوع معبد بزرگ کنگاور است که توسط شاهان پارتی ساخته شده است. ولی این دو مذهب هیچ گاه در ایران رواج عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه بی پیشین بودند که اساس آن را آئین مَزَدَائِیْسَنَه تشکیل می داد. نشانه ای از تلاش شاهان پارت برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده می شود، و آن اینکه بلاش اول برآن شد که اوسترا را جمع آوری و تدوین کند. به نظر می رسد که گونددات (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می شود و در زمان داریوش بزرگ تدوین شده بود در زمان این پادشاه پارتی توسط مغان باز تدوین شده باشد. بخشی از احکام این کتاب احکام بسیار خرافی مذهبی است که بازتاب دهنده انحطاط در دین ایرانی است؛ و به نظر می رسد که این





احکام را مغان آذربایجانی از آداب و رسوم خرافی مردم گرفته و به نام دین در زمان بلاش اول وارد گونددات (وندیداد) کرده باشند.

پایتخت شاهنشاهی در دوران پارتیان، ابتدا شهر «دارا» در پارت بود (اکنون جایش در جنوب ترکمنستان است)؛ سپس شهر سددروازه (دامغان) در هیرکانیه پایتخت شد؛ بعد تیسپون در عراق (جایش در کنار بغداد کنونی) پایتخت شاهنشاهی شد. شهر دارا در شمال میان رودان (اکنون جایش در مرز سوریه و ترکیه) نیز یک چند پایتخت غربی بود.

نظام پارتی یک نظام فدرالی بود. این نظام از چندین کشور خودمختار (پارس، ماد، آترپاتیکان، ارمنستان، الان، رغَه، اسپه‌دانه، هیرکانیه، تپورستان، سکستان، خوزستان، باختریه، تخارستان، مرغیانه، هریوَه، سگد، خوارزم، کابلستان، زاوُلستان، و آدیاُن در میان رودان) تشکیل شده بود که شاهانشان در امور داخلی قلمرو خودشان اختیارات تمام داشتند، باج سالانه‌ئی برای خزانه شاهنشاهی می‌فرستادند، و به وقت ضرورت سپاهیانشان را در اختیار شاهنشاه می‌نمهدند. شاه پارت شاه همه شاهان (شاهان شاه) بود.

شاهنشاهان پارتی سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و رشید و پاسداران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند. اهمیت تاریخی شاهنشاهی پارتیان در آن بود که آولاً ایران را از دست تجاوزگران مقدونی رها ساخت، و دیگر اینکه موجودیت کشور را در برابر اطماع امپراتوری گسترش طلب روم حفظ کرد، و درنتیجه از هویت تاریخی ایران پاسداری نموده آن را به اخلاف ساسانیش سپرد.

زمانی که اردشیر بابکان در پارس برمی‌خاست ایران درست همان وضعیتی داشت که در زمان سلطنت داریوش سوم داشت. عمر مفید شاهنشاهی پارت به سر رسیده بود؛ و گرچه رومیان در اثر یک امداد غیبی از میان رودان بیرون رانده شده بودند ولی نبرد اقتدارگرایان و رقیبان قدرت و خواهندگان سلطنت در سراسر کشور در جریان بود، و هر آن ممکن بود که رومیان به فکر بازگشت به ایران بیفتند و ایران به همان بلائی گرفتار آید که در زمان داریوش سوم هخامتی گرفتار شد.